

کرانه‌های فعال بی‌کرانگی

کتابی در مورد مفهوم ابعاد و ابزارهای تکاملی

نویسنده
پریسا حسین‌پور

کرانه‌های فعال بی کرانگی

اسم این کتاب، عمدا از یکی از کتابای کارلوس کاستاندا گرفته شده.

فهرست به صورت هایپرلینک طراحی شده و با کلیک روی هر عنوان، به ابتدای بخش مربوطه منتقل میشید:

مقدمه

ما موجودات انسان گونه، یکی از ویژگی‌های خاص خودمون رو در مهارت ابزار سازی نشون میدیم. این چیزی هست که ما رو از بسیاری از گونه‌ها متمایز میکنه. ابزارها، لزوما جزو ادوات حیاتی زندگی نیستن اما می‌تونن به روش‌های مختلفی، طول عمر و کیفیت زندگی ما رو افزایش بدن. ابزارها چیزایی بودن که کشاورزی ما رو متحول کردن و به ما اجازه دادن تا مشکلات جسمی خودمون رو تا حد زیادی تحت کنترل بگیریم و باهاشون مبارزه کنیم. میشه گفت که مهارت

ساخت ابزار، نقش مهمی در فرآیند تکامل ما بازی کرده.

هر چه که جلوتر میریم، توانایی‌های ما در ساخت ابزارهای کاربردی و پیچیده افزایش پیدا میکنه. ولی لزوما همه‌ی این ابزارا، چیزایی نیستن که به طور مستقیم و به صورت فیزیکی دیده بشن. بسیاری از ابزارایی که ما به کار میگیریم، صرفا در ذهن ما وجود دارن. این ابزارها هم به نوبه‌ی خودشون نقش مهمی در فرآیند تکامل ما دارن. توانایی ما در کشف هدف و انگیزه‌ی زندگی، اندیشیدن و ارتباط گرفتن، جزو مهارت‌های ابتدایی هست که استفاده‌ی عاقلانه از این ابزارها، به ما شانس بقا و تکامل میده.

استفاده از کلمات رو میشه در سطح چهارم قرار داد. شاید فکر کنید که مهارت‌های ارتباطی، در واقع توصیف کننده‌ی همون مهارت ما در استفاده از کلمات هستن اما حقیقت اینه که شما بدون کلمات هم می‌تونید به روش‌های

مختلفی با دیگران ارتباط بگیرید و این شیوه‌های ارتباطی، حتی با تسلط ما به دایره‌ی گسترده‌ای از لغات هم از کاربرد گسترده‌ای برخورداره. به طور مثال، عکسی که روی جلد این کتاب قرار گرفته هم به نوبه‌ی خودش داره بخشی از نحوه‌ی اندیشیدن منو منتقل میکنه.

در سطح پنجم، ما می‌تونیم اونچه که یاد گرفتیم رو تعلیم بدیم. در اینجاست که توانایی‌های ما بازتولید اندیشه و تکثیرش رو تحت کنترل میگیریم. وقتی که توانایی خودمون در استفاده از این ابزار، یعنی تعلیم رو به اثبات برسونیم، خود به خود به سطح ۶ میرسیم.

سطح شیش، ممکنه کمی پیچیده به نظر برسه ولی میشه گفت توصیف کننده‌ی همون شم یا حس ششمه و کمک میکنه تا بر اساس داده هایی که در حال حاضر، در اختیار دارید، یک آینده‌ی احتمالی رو حدس بزنید یا حتی چیزی که در حال حاضر اتفاق افتاده ولی ازش بی خبر

هستید رو حدس بزنید. توجه کنید که این توانایی، ارتباطی با چیزای خرافی نداره و تمام فرآیند پیش بینی، به کمک تحلیل داده‌های موجود و به صورت احتمالی صورت میگیره. این مهارت، ممکنه در ظاهر، خیلی بی معنی و غیر کاربردی باشه اما در واقع، بخش زیادی از استدلال‌های روزمره‌ی ما رو درگیر خودش میکنه. استدلالهای اشتباه میتونن کشنده باشن و این معمولا شامل همون بخشی هست که دیگران رو بابت نحوه‌ی قضاوت شما شاکی میکنه. مثلا جمله‌ای مثل "مردایی که فلان استایل و ظاهرو دارن لاشی و خیانت کارن" یک طور غیب بینیه و ایرادش در اینه که به صورت قطعی بیان شده، در حالی که این صرفا یه احتماله و می‌تونه نقض هم بشه.

در سطح هفتم، ادراک ما در مورد احساساتی که انسان‌ها تجربه میکنن افزایش پیدا میکنه. ما این کار رو به کمک ۶ مهارتی که در سطوح قبلی

به دست آوردیم، به اضافه‌ی یک مهارت جدید، به انجام میرسونیم. درک احساسات دیگران، یعنی این که نیاز ها، فقدان‌ها و آرزوهاشون رو، بتونیم تقریبا همونطوری تجسم کنیم که قادر به تجسم نیازها و آرزوهای خودمون هستیم. وقتی توانایی خودمون رو در این زمینه ثابت کردیم، به سطح ۸ میرسیم. در اینجا میتونیم به کمک توانایی هایی که در سطوح قبلی به دست آوردیم، برای دیگران، تجاربی که به بهبود زندگیشون کمک میکنه رو خلق کنیم. این تجارب، لزوما تجارب تکراری و ساده نیستن بلکه می‌تونن شامل تجاربی کاملا بکر باشن.

و بعد از اون به سطح ۹ میرسیم. جایی که می‌تونیم طبع حماسی درونمون رو به اشتراک بذاریم. اینجا دیگه توانایی خلق تجربه‌ی ما محدود به خلق تجارب مثبتی که رفاه زندگی دیگرانو افزایش میده نیست؛ بلکه می‌تونیم مستقیما به سراغ نابهنجاری‌ها بریم و به کمک

خرد خودمون، اونا رو به چالش بکشیم و باهاشون مبارزه کنیم. پشت سر گذاشتن این مرحله، تا حد زیادی منوط به اینه که بتونیم خوب رو از بد و سیاه رو از سفید، تشخیص بدیم.

****

سطح تکاملی ۱۰، در مورد مفهوم خوشبینیه. خوشبینی، در اینجا معنای عمیقی داره و شامل اون نوری هست که شما می‌تونید درون یک موقعیت بحرانی ببینید و با همون نور کار کنید تا بتونید وضعیت رو به نفع خودتون تغییر بدید. در حالت عادی، آدما با دیدن فردی که جنایات زیادی رو مرتکب شده، ممکنه خیلی زود عصبانی بشن و فکر کنن که بهترین کار، اینه که اونو بکشن؛ ولی توانایی‌های بعد دهمی، شما رو قادر میکنه تا مزیت‌های شخص رو پیدا کنید و با کار کردن با این مزیت ها، کاری کنید که سودی از این فرد، به شما یا دیگران برسه.

وقتی این مفهوم رو یاد بگیریم و باهاش کار کنیم، به سطح ۱۱ میرسیم. سطح ۱۱ در مورد مزیت‌های وفاداریه. این توانایی، علاوه بر تمام مهارت هایی که در سطوح قبلی به دست آوردیم، مزیت دیگه‌ای هم داره و اونم اینه که بهمون کمک میکنه در شرایطی که وضعیت، خیلی بحرانی شده و حقیقت رو گم کردیم، به چیزی که میدونیم درسته پایبند بمونیم؛ تا زمانی که وضعیت بحرانی از بین بره. این مخصوصا شامل موقعیت هایی هست که کاری از دست ما ساخته نیست و قدرت بحران، به اراده‌ی ما غلبه کرده. این ویژگی‌ای هست که برخی افراد اونو با اراده، پشتکار، شکیبایی و صبر، توصیف میکنن.

این سطوح، در صورتی قابل طی کردن هستن که به شکل سالم و سازنده‌ای باهاشون کار کنیم و کار کردن ما با هر کدوم از این ابزارها، ما رو به نسبت‌های مختلفی، با جامعه‌ی اطرافمون در ارتباط نگه میداره. هر چه سطح تکاملی فرد،

افزایش پیدا کنه، تصمیماتش هم می‌تونن تاثیر بیشتری روی جامعه بذارن؛ ولی قرار نیست که بتونیم به کمک توانایی مون، تمام مشکلات درون جامعه که مرتبط با توانایی مون هستن رو برطرف کنیم. ما تا زمانی می‌تونیم توی یک سطح بمونیم و یک کار رو انجام بدیم که پتانسیل ذهنی ما، به اندازه‌ی کافی رشد نکرده باشه. وقتی شما یک مهارت رو یاد میگیرید و خودتون رو درونش ثابت میکنید، گرسنگی درونی شما برای کسب تجارب قوی تر، افزایش پیدا میکنه و اون زمان هست که لازمه برای افزایش سطح خودتون تلاش کنید. به طور مثال اگه سطح پنجم رو به اندازه‌ی کافی تجربه کرده باشید، دیگه نمی‌تونید صرفا به اینکه یک تعلیم دهنده‌ی خوب هستید دلخوش کنید و این کار، نمی تونه راضی نگهتون داره. از نشونه‌های پر کردن یک سطح یا رسیدن به سقفش، میشه به احساس کسالت اشاره کرد. و اگر بخوایم به موندن توی اون سطح، اصرار

کنیم، ممکنه دچار نابهنجاری روانی و رفتاری هم بشیم یا عقبگرد تکاملی رو تجربه کنیم.

اینطور نیست که صرف تکامل پیدا کردن، دشوار باشه، بلکه تجارب جدید، می‌تونن سرگرم کننده و جالب هم باشن و حس افزایش قدرت رو درون ما ایجاد کنن. فکر میکنم عمده درجا زدن‌های تکاملی یا عقبگردهای تکاملی، تاثیرپذیرفته از خود کم بینی و درگیر شدن بیش از حد فرد با خودش یا جامعه باشه. یعنی اصرار داریم که از توانایی مون برای افزایش منافع شخصی استفاده کنیم یا برعکس، اصرار داریم که تمام نابهنجاری هایی که میتونیم به کمک توانایی مون برطرف کنیم رو به چالش بکشیم و جامعه رو از اون نوع خاص نابهنجاری پاک کنیم. اینجاست که فشار زیادی ممکنه بهمون وارد شه و یادمون بره که وجود ما گرسنه است و نیاز به یک تجربه‌ی جدید داره.

توی کتاب هدیه‌ی عقاب، در مورد ویژگی‌های هر سطح، به شکل مفصل تری صحبت شده و شما می‌تونید اونا رو از لینکای زیر دانلود کنید:

[هدیه‌ی عقاب ۱]

[هدیه‌ی عقاب جلد ۲]

[هدیه‌ی عقاب جلد ۳]

روش من برای استخراج این داده ها، استفاده از مراقبه و رویابینی بوده، اما میشه انتظار داشت که روش‌های دیگه‌ای مثل استفاده از پرسشنامه، مشاوره با فرد کاربلد یا استفاده از الگوریتم‌های خاص هم بتونه کمک دهنده باشه.

تا پیش از شروع این سفر و نوشتن کتاب هدیه ی عقاب، لزوما درک روشنی نسبت به مفهوم ابعاد نداشتم و صرفا سعی میکردم کاری که درسته رو انجام بدم. یعنی هیچ مقدار عددی‌ای برای تجاربی که خلق میکردم در نظر نداشتم. اما

بعد از رسیدن به این مقادیر عددی، سعی میکنم که سفرای فکری جدیدو هم بر اساس درکی که از این سطوح دارم طراحی کنم.

بعد از هدیه‌ی عقاب، در جریان سه کتاب، فکر میکنم که به کمک ابزارهای سطح تکاملی ۱۰، سعی کردم به چند تا سوال که ذهنمو درگیر کرده بود جواب بدم. این کتابا رو می‌تونید از لینکای زیر دانلود کنید:

باورهای نادرست در مورد کارما، چطور باعث بازتولید افکار آنتی ویتالیسمی میشن؟

دوالیسم در تجربه گرایی چطور باعث درک ناقص از مفهوم احساسات شده؟

سیستم‌های آنتی ویتالیسمی چطور حس رضایت ما از زندگی رو مهندسی میکنن؟

بعدش حس کسالت بهم دست داد و سراغ سطح ۱۱ رفتم و سعی کردم که به کمک ابزار درون این سطح، یک تجربه‌ی جدید رو خلق کنم، پس این کتاب رو نوشتم:

[وفاداری به منزله‌ی یک ابزار تکاملی]

البته قصد داشتم دو تا کتاب دیگه هم بنویسم ولی حس کسالت و بیهودگی زیادی بهم دست داد و واقعا حس کردم که دوست ندارم بیشتر از این توی این سطح، امتحان پس بدم و نمی تونم همه‌ی مشکلاتی که در رابطه با این مهارت میبینم رو صرفا به کمک کتاب نوشتن و حرف زدن حل کنم. سهم من همین چیزی بود که پرداختش کردم.

و حالا دوباره احساس کسالت و گرسنگی روانی دارم و با خودم فکر میکنم که رفتن به سراغ

سطح ۱۲ کافیه؟ فکر نمیکنم. درک یک سطح، یک حرف و کار کردن با یک سطح، حرف دیگه‌ایه. برخی سطوح هستن که درک کردنشون بر روی کاغذ، کار سختی نیست، چون پیش از این هم احتمالا در برهه‌های مختلفی از زندگی، بهشون فکر کردیم و حالا که بهش رسیدیم و می‌خوایم به کمکش یه تجربه خلق کنیم، لزوما برامون چیز جالب و هیجان انگیزی نیست. فکر میکنم توی این مواقع، الگوی تکامل، سعی میکنه جور دیگه ای ما رو به جلو بکشونه. تکامل، ما رو در مورد سطحی به چالش میکشه که هنوز در موردش به سطح خوبی از ادراک نرسیدیم و نیاز به یک سفر ذهنی داریم تا درکش کنیم و در جریان تجربه‌ای که خلق میکنیم، ما رو هر بار، در مورد سطوح قبلی هم به چالش میکشه. هر سطح، اصلا بدون سطوح قبلی خودش معنی نداره. بحث اینه که ابزار درون هر سطح، وقتی که زیاد در معرضش قرار بگیریم، تبدیل به موضوع کسل کننده میشه

و ما می‌تونیم پیش بینی کنیم که کار کردن با اون ابزار، چه حس و پیامدی داره.

معمولا این اتفاق، در جریان تکامل موجودات، به این صورت ظاهر میشه که پا رو از سطح خودشون فراتر میذارن یا در حالی که هنوز به طور عملی در سطح ۷ هستن، مثلا دارن به لحاظ ذهنی، تجارب سطح نهمی رو ادراک میکنن. این نقطه‌ی مقابل عقبگرد تکاملیه.

البته من مطمئن نیستم که الان حتی از سطح ۷ هم فراتر رفته باشم و واقعا هم برام مهم نیست. این موضوع، تنها در صورتی برام مهمه که مجرد باشم و بخوام بعدا با سطح تکاملیم پز بدم و توجه پسرا رو جلب کنم؛ ولی الان، شوهر دارم و به مراد دلم رسیدم و تصمیم دارم که صرفا برای سرگرم شدن، با سطوح مختلف یا چیزی که در علوم روحی با کلمه‌ی بعد توصیف میشه ور برم.

خب من به سطح ۱۲ راضی نمیشم چون چیزی که درون این سطح هست رو به خوبی میشناسم. در سطح ۱۲، ما یاد میگیریم که برای دیگران، تجربه ای رو خلق کنیم که نمی‌تونن اونو به وجه ثابت زندگیشون تبدیل کنن و برای داشتنش لازمه که تن به تکامل بدن و خودشون به سطح مذکور برسن. با این وجود، چنین تجاربی خیلی مفید هستن، چون کمک میکنن موجوداتی که در سطوح پایین تر حضور دارن، به تکامل پیدا کردن تشویق شن. این موضوع، در مورد موجوداتی که سفر خودشون رو به تازگی توی این دنیای بزرگ شروع کردن یا توی جوامعی بودن که بهشون اجازه داده نمیشده درک خوبی نسبت به دنیا به دست بیارن و رشد کنن، خیلی مفید و بعضا ضروریه. بسیاری از جوامعی که به طور میانگین در سطوح ابتدایی تکامل قرار دارن، حتی نمی دونن که همچین روند تکاملی وجود داره، درست مثل ما مردم زمین.

ولی از اون جایی که سطح تکاملی ۱۲ برام به اندازه‌ی کافی جذابیت نداره سراغ ابزارای سطوح بعدی میرم.

***

سطح ۱۳ درباره‌ی ناگفته هاست. ما در حالت عادی، میدونیم که آدما حرفایی دارن که به زبون نمیاد؛ اما درک اینکه چی گفته نمیشه، گاها مساله‌ی پیچیده‌ای هست و موضوع مهمی در درک انگیزه‌های جنایت کارانه یا تشخیص مشکلات روانی هم به حساب میاد. در سطح ۱۳، مهارت جدیدی به دست میاد که در عین حال، مکمل مهارت‌های قبلی قرار میگیره و می‌تونه کمک کنه تا درک عمیق تری نسبت به دیگران، جامعه و ذات نابهنجاری یا تاریکی پیدا کنیم.

چیزهای زیادی گفته نمیشن، اما درک چیزایی که راه ساز و کلیدی هستن و گفته نمیشن؛ و

تحلیلشون به کمک داده‌های مختلفی که دریافت میکنیم، از جمله پیش نیازای ما برای رسیدن به مهارت‌های سطوح بعدیه.

سطح چهارده، حدس میزنم که در مورد سرشناسی اجتماعی باشه، یا چیزی که عموما با کلمه‌ی شهرت ازش یاد میشه. شهرت، توصیف کننده‌ی وضعیتی هست که مثلا ۱۰۰ نفر شما رو بابت انجام کاری میشناسن، ولی شما اون ۱۰۰ نفر رو نمیشناسید. اون ۱۰۰ نفر از شما تاثیر میپذیرن یا ممکنه کار شما در برهه ای، تبدیل به منبع الهام شون شده باشه.[۱]

البته این به این معنی نیست که افرادی که در سطوح تکاملی پایین تر هستن نمی تونن به شهرت برسن. صرفا میشه گفت که لزوما نمی تونن از شهرتشون برای انجام کارای بدیع استفاده کنن یا شهرتشون خود ساخته نیست بلکه

[۱] احتمالا این همون چیزیه که بهش کاریزما گفته میشه.

بیشتر متکی به ثروت خانوادگی یا حمایت اسپانسرهاست یا با تکیه به ویروس‌های اجتماعی و الگوهای ناسالمی که درون جامعه وجود داره شکل گرفته.

خیلی از افراد سرشناسی که توی سیاره‌ی زمین می‌بینیم هم افراد بسیار نابهنجار و ناسالمی هستن و برای رسیدن به شهرتشون از مهارت‌های بعد چهاردهمی استفاده نکردن.

سطح ۱۵ هم ظاهرا در مورد اشتیاقه و فکر میکنم فعلا همینجا متوقف بشم و در مورد اشتیاق، چند تا آزمایش فکری انجام بدم.

***

مفهوم اشتیاق در فرهنگ عمومی

قبل از اینکه پرحرفی در مورد مفهوم اشتیاق رو شروع کنم، سراغ توییتر فارسی رفتم و کلمه‌ی اشتیاق رو سرچ کردم. هدفم از این کار این بود که نمونه هایی از کاربرد کلمه‌ی اشتیاق در فرهنگ عمومی رو پیدا کنم. این جمله‌ها می‌تونن نشون بدن که آدما معمولا از این کلمه، توی چه موقعیت‌هایی و در توصیف چه تجاربی استفاده میکنن.

مروت آزادبخت @55_azadbakht · ۱۴ اکتبر
شما در ۷۰ سالگی می توانید پیانو یاد بگیرید و یا در ۸۳ سالگی شروع به یادگیری زبان چینی بکنید.
من سالیان بسیاری از عمرم را صرف تحقیقات فعالیتهای مغز انسان کردم. تمرین با مغز شما همه چیز را ممکن می سازد به شرط آنکه با شور و **اشتیاق** قلبی باشد.

Ahmad Muneeb Rasa @muneeb_rasa · ۱۰ اکتبر
#مسلمانان فلسطین و تمام جهان با کمال **اشتیاق** منتظر استند؛
تا رهبران مسلمانان وارد میدان های نبرد شده و این فتنه روی زمین را به کلی حذف کنند.
#GazaUnderAttack
#Gaza
#طوفان_الاقصی

سِرندیپیتی @ArMiitAww · ۵ ساعت
آسیب هایمان ، **اشتیاق** زندگیمان اند .
۱ ۳۱ ۱۷۲

ســاق(ص)... @sarberzb · ۱۶ اکتبر

کلماتِ خداحافظی تلخند. مرگ تلخ است. **اشتیاق** تلخ است. هرچه انسان را از انسان می‌رباید تلخ است...

۴ · ۹ · ۴۵ · ۷۶۵

OUTIS @mehrasa_yn · ۱۰ ساعت

اشتیاق به رابطه کنسله ، از این به بعد فقط منو آغوش تنهایی .

۴ · ۱ · ۳۴ · ۵۲۳

Bedroom Eyes @cloudy_mind_ · ۱۴ اکتبر

در گنج خود نمیپوستم🥺

اگر میدونست یکی اینجوری با **اشتیاق** منتظرشه فک کنم هر روز ور دلم بود😂

۱۲ · ۱۶۳

•M00N• @_iEmmy · ۱۷ اکتبر

اینکه آسمون برای آدم‌ها یک چیز عادی‌ای شده و کمتر کسی با **اشتیاق** به این صفحه‌ی آبیِ پنبه‌ای "نگاه" میکنه ناراحتم میکنه.

فکر کن سقف بالای سرت همچین شاهکاری باشه و تو هر دفعه مثل اولین بار نگاهش نکنی! وای..

۱ · ۸ · ۱۴۵

Missy @Maryametoonam · ۱۴ اکتبر

که **اشتیاق** پر است از فواصل بی‌پایان . . .

۲ · ۱ · ۴۴ · ۴۶۰



Afra @afra_hamedzadeh · ۱۲ اکتبر ...

کاش دلم اندازه این ماشین به زندگی **اشتیاق** داشت :))



۱  ۱۴ ۳۱۰ 



سولماز کاویانی @sksk808080 · ۱۰ اکتبر ...

فضیلتی در رنج کشیدن نیست. رنج قوی‌ترت نمی‌کند، بی‌حس‌ت می‌کند. اگر از رنج جانفرسا جان سالم به در ببری، لمس و بی اندکی **اشتیاق** تنها زنده مانده‌ای. همین.

۱۰ ۶۲ ۶۶۷ ۱۷٫۱ هزار 



mahsa @mahsa13110 · ۱۶ ساعت ...

غمگینم؛

برای مرد یا زنی که تا پایان عمر کنار آدمِ اشتباه زیست، در حالی که می‌توانست معشوقه‌ی آدم درستی باشد.

من غمگینم؛

برای تمامِ لبخندهای نزده و دوستت دارم‌های نشنیده و سفرهای نرفته و چشم‌های از برق **اشتیاق** ندرخشیده و یک عمر انتظار و حسرت و آرزوی نزیسته!

نرگس_صرافیان

 ۱ ۲۴ ۲۵۰ 



اشتیاق لزوما یک احساس نیست. احساسات، معمولا به راحتی قابل ادراک و قابل انتقالن. چیزی مثل حس نفرت یا شادی رو حتی به کمک

فریک صورت هم میشه منتقل کرد. اما چیزی مثل اشتیاق رو نمیشه به راحتی نشون داد.

اشتیاق، ترکیبی از الگوهاست که می‌تونه در موقعیت‌های مختلفی ظاهر بشه. می‌تونه به صورت یک عامل پیشران عمل کنه و کمک کنه که اهداف سختی رو به سرانجام برسونیم.

شاید خیلی وقتا ندونیم که چرا نسبت به یک موضوع، اشتیاق داریم یا سعی میکنیم که عامل اشتیاق رو برای به سرانجام رسوندن یک پروژه، به کار بگیریم. ایجاد اشتیاق در انجام یک کار، همیشه کار ساده‌ای نیست.

روانشناسا و سخنرانای انگیزشی زیادی سعی دارن تا با حرفا و ایجاد انگیزه‌ها و باورای مختلف، اشتیاق رو درون مخاطبای خودشون ایجاد کنن.

فکر میکنم ما زمانی می‌تونیم با مفهوم اشتیاق، به شکل معنادار تر و کارآمد تری کار کنیم که آناتومی شکل گیریشو درک کنیم.

در جریان تکامل، هر وقت شما به مرحله‌ی جدیدی میرسید، اینطوری نیست که توانایی‌های قبلیتون دور ریخته بشن و ناکارآمد جلوه کنن، بلکه چیزی به توانایی‌های قبلی اضافه میشه و این مهارت ها، در ارتباط با همدیگه کار میکنن. یعنی اینکه، برای به کار گیری خلاقانه و آگاهانه‌ی مفهوم اشتیاق، یا به بیان ساده تر، رسیدن به سطح تکاملی ۱۵، لازمه که بتونیم از ماهیت سطوح پایین تر هم اطلاع پیدا کنیم و از مهارتاشون بهره مند بشیم.

برداشت من از توییت‌ها و اونچه که تا امروز دیدم اینه که آدما از اشتیاق، برای اشاره به احساس کشش، میل و شعف، نسبت به یک هدف یا سوژه استفاده میکنن. چیزی که بتونه نوعی نشاط معنادار رو درونشون زنده کنه. گاها حسش مرموزه و با حضور دوباره در اون موقعیت، تکرار نمیشه.

به طور مثال، فرد میگه که نگاه کردن به آسمون، می‌تونه "اشتیاق" رو درونم زنده کنه؛ ولی برای خیلی‌های دیگه، نگاه کردن به آسمون، اصلا هم اشتیاق آور نیست بلکه می‌تونه کسل کننده باشه یا حس پوچی رو درونشون زنده کنه.

پس انگار که اشتیاق، در فرهنگ عمومی، نوعی دست ساخته‌ی ذهنی هست که بسته به نوع فکر کردن یا الگوهایی که فرد، برای تحلیل دنیای خودش به کار میگیره ایجاد میشه.

یا یک سخنران انگیزشی میگه که توی ۴۰ سالگی هم میشه با اشتیاق، فلان کار رو کرد، یعنی به طور معمول، کسی توی سن ۴۰ سالگی برای انجام فلان کار، اشتیاق نداره، این بستگی به جهان بینی یا طرز فکر طرف داره که بتونه توی این سن، نسبت به انجام یک کار خاص، اشتیاق داشته باشه یا نه.

یعنی صحبت از یک سری الگوی ذهنیه که میشه ساختش یا شایدم تربیتش کرد.

***

بعد ۱۵ و چاکرای ستاره‌ی زمین

چاکراها سیستم متفاوت تری با مفاهیم درون هر بعد دارن. به نظر میرسه که چاکرا، مرکز تولید انرژی یا احساساته. احساسات، ابزار نیستن. اونا به خودی خود، میشه گفت که یه جور ماده یا سوخت خام هستن؛ ولی می‌تونن با ابزارهایی که میسازیم درگیر بشن. ابزارها هم به خودی خود و بدون داشتن سوخت، نقش خاصی ندارن. در ترکیب این دو، تجربه خلق میشه.

معمولا در کتب علوم معنوی، به موضوع انرژی و چاکرا پرداخته میشه؛ اما حداقل در کتابایی که توی سیاره‌ی زمین دیدم، راجب درس‌های درون هر بعد، به شکل سازماندهی شده‌ای صحبت

نمیشه. هر معلم معنوی میاد و سعی میکنه به نوبه‌ی خودش درس‌هایی در مورد زندگی رو ارائه بده. توی این بین، برخی افراد که خیلی هاشون هم موجودات سواستفاده گری هستن، میان و راجب مفهوم ابعاد صحبت میکنن و اطلاعات ضد و نقیضی منتشر میکنن.

این موضوع، بخصوص بعد از رایج شدن ادبیات بذرهای ستاره‌ای و فعالیت علنی شون، بیشتر هم شده؛ چون مدام توی چنل هاشون میگن که زمین داره میره بعد پنجم، ما توی بعد سومیم، مواظب باشید تو بعد چهارم و به دست جادوگرا گیم اور نشید. و با این وجود، درست توضیح نمیدن که این ابعاد، اصلا چه معنایی دارن یا بهشون ویژگی‌های متافیزیکی عجیب و غریبی رو میچسبونن.

اونا جوری در مورد بعد پنجم صحبت میکنن که انگار رسیدن به همچین بعدی، آخر دنیاست و ما باید کمر خیلی کلفتی داشته باشیم تا بتونیم به

این بعد برسیم و جوامع مون رو بر اساسش بسازیم. بعد میان راجب تراژدی لموریا و آتلانتیس صحبت میکنن و میگن که اونا تونسته بودن همچین کیفیتی رو ترجمه کنن و وقتی که به بعد پنجم برسیم، می‌تونیم بهشت روی زمینو تجربه کنیم.

یه جامعه‌ی بعد پنجمی لزوما خوشبخت ترین نیست، جامعه می‌تونه در سطح ۲ و ۳ هم باشه ولی احساس خوشبختی زیادی داشته باشه. مهم اینه که نابهنجاری، از ما دور باشه. بودن ما در بعد سوم، به خودی خود چیز بدی نیست. این یه سطح از تکامله که مهارت درونش هم از اهمیت زیادی برخورداره. چیزی که زندگی توی این بعد رو برای ما مردم زمین سخت کرده اینه که جامعه‌ی ما مورد دستکاری قرار گرفته و نابهنجاری‌های زیادی وجود داره.

وقتی که قادر به درک یک بعد خاص میشیم، در واقع، ذهن ما قادر به تولید الگوهای خاص

زیستن میشه. این الگوها شبیه شابلون هایی هستن که به دست ابزار تکاملی خاص اون بعد، ساخته شدن. وقتی این شابلون‌ها روی انرژی ذهنی ما قرار بگیرن، می‌تونن تجارب جدیدی رو شکل بدن.

انرژی ذهنی ما، ترکیبی از انرژی هاییه که توی چاکراهای مختلفمون درست میشه. حتی اگر در مورد ماهیت سیستم انرژیکی و چاکرا هم اطلاعات نداشته باشیم، می‌دونیم که چیزی به اسم احساسات وجود داره و حتی اینو هم میدونیم که تحریک‌های حسی، در واقع نمود خودشون رو در تغییرات هورمونی نشون میدن. ما عشقمون رو میبینیم و قلبمون شروع به تپیدن میکنه. فرم‌های خاصی رو می‌بینیم و شهوتمون تحریک میشه. تجارب خاصی رو می‌بینیم و خشم یا لذتمون تحریک میشه.

ابزارهای درون هر بعد، کمک میکنن تا به کمک احساساتی که درونمون ایجاد شده، تجارب

جدیدی رو خلق کنیم. هر چه ذهن ما پیچیده تر و زیرک تر باشه، تجاربی که خلق میکنیم هم تاثیرگذار تر و جالب تر میشن.

افرادی که ذهن پیچیده و روشنی دارن، کم کم تبدیل به همون افرادی میشن که ذهن جامعه رو مهندسی میکنن. هم افتخار آمیزه و هم پر از مسئولیت. اگر شما تبدیل به یک مهندس ذهن بشید، ممکنه خیلیا بهتون حسودی کنن یا سعی کنن که جلوی پاتون سنگ بندازن، اما قبل از اینکه کینه‌ی دیگرانو به دل بگیرید و تبدیل به اون دسته از مهندسای ذهن بشید که به بقیه آسیب میزنن و براشون یک سیستم برده داری طراحی میکنن، به این فکر کنید که توانایی شما می‌تونه بهتون کمک کنه که تجارب جالب و نابی رو به دست بیارید که همین موجودات حسود، قادر به تجربه اش نیستن. حتی اگر همه‌ی اون امکاناتی که در اختیار شما قرار گرفته رو در اختیارشون قرار بدن.

خیلی‌ها هستن که می‌تونن ابزارای مختلف نقاشی رو بخرن، ولی کیه که بتونه با شور و شعف ونگوک و پیکاسو نقاشی بکشه و از سفر هنری خودش کیف لذیذی هم ببره؟

***

در کتب انرژی درمانی، معمولاً از ۷ مرکز انرژی اصلی یاد میشه، ولی به نظر میاد که سیستم انرژیکی ما خیلی گسترده تر از این حرفاست و مدلی که در اینجا استفاده میشه شامل ۱۷ مرکز انرژیه. اگر دوست دارید به طور جزئی و مفصل تری با این ۱۷ مرکز آشنا بشید، می‌تونید به این کتاب، مراجعه کنید:

مراقبه و پاکسازی ۱۷ مرکز انرژی

پایین ترین مرکز در این سیستم هیفده تایی، در برخی منابع به اسم چاکرای ستاره‌ی زمین هم شناخته شده. من ترجیحا بهش میگم چاکرای

اوپال یا شعله‌های سفید، چون انرژیش شبیه به شعله‌های سفید رنگی هست که جلوه‌های رنگین کمانی داره. درست مثل چیزی که توی سنگ‌های اوپال برزیلی می‌بینیم. از اون سنگ‌های کمیاب و گرون قیمتی که زمینه‌شون سفید خوش طعمیه و انگار که یکی توش کلی ورقای هولوگرامی ریخته و منجمدش کرده.

اگر حساسیت خوبی نسبت به تغییرات هورمونی بدن داشته باشید، وقتی که با این مرکز، مراقبه‌ی خودتون رو شروع کنید، ممکنه تحریکاتی رو در کف پاها حس کنید. مثلا حس کنید که گرما و حرارت کف پاهاتون داره بیشتر میشه.

این شعله، پخش میشه و حفاظی رو در اطراف ذهنمون درست میکنه و با انرژی خودش، می تونه تجربه‌ی ما از زندگی رو بسته به این که در کدوم سطح تکاملی هستیم، تحت تاثیر قرار بده. احساس درون این مرکز انرژی، عمدتا در مورد

حفظ سلامتی و جلوگیری از دچار شدن به طیفی از نابهنجاری‌ها عمل میکنه.

کاری که انجام دادم این بود که از ذهنم خواستم تا الگوهای درون بعد ۱۵ رو با انرژی درون این مرکز، ترکیب کنه و چیزهای بیشتری در مورد بعد ۱۵، یاد بگیرم.

برداشتم از خواب هایی که بعد از این مراقبه دیدم این بود که اشتیاقی که بدون توجه به پارامترهای تکامل، در پیش گرفته بشه، می‌تونه به راحتی، سلامتی ما رو به خطر بندازه.

در فرهنگ عمومی، ما به سختی تفکیکی بین انواع اشتیاق سالم و ناسالم داریم. اشتیاق، برای ما یعنی میل قلبی و شدید، برای انجام یک کار. ولی لزوما نمی‌دونیم که چرا به اون کار بخصوص، علاقه داریم. در آن واحد هم ممکنه به کارهای مختلفی اشتیاق داشته باشیم، اما درک اینکه

کدوم یکی می‌تونه در عین تجربه‌ی اشتیاق، برای ما و تکاملمون مفید باشه، کار ساده‌ای نیست.

نابهنجاری هایی که می‌تونه باعث ایجاد آسیب بشه، عمدتا مربوط به ابزارای پایین تر از سطح ۱۵ هستن. البته که این ابزارا، الزام تحقق یک تجربه ی بعد پونزدهمی هستن.

گاهی اوقات، ما به انجام یک کار، اشتیاق داریم اما از خودمون نمی پرسیم که آیا این کار، تعهدات ما نسبت به عشق رو برآورده میکنه یا نه؟ ما ممکنه ناگهان به پیوستن به شغل‌های مختلفی اشتیاق پیدا کنیم یا دوست داشته باشیم که رابطه داشتن با جفت‌های مختلفی رو تجربه کنیم اما با خودمون فکر نمیکنیم که آیا انجام این کار، وفاداری‌ای که ما نسبت به مفهوم عشق داریم رو خدشه دار نمیکنه؟ (بعد یازده)

بعضیا عقیده دارن که وارد شدن توی روابط مختلف و بدون هیچ تعهدی میتونه کاریزمای فرد

رو تحت تاثیر قرار بده. این جمله به نظر میرسه که منطقیه چون کاریزما، شبیه مفهومی هست که ما در سطح ۱۴ باهاش رو به رو میشیم.

مورد دیگه که ما رو وارد کارهای اشتیاق آمیز ولی ناسالم میکنه، نادیده گرفتن شهودمون هستن. شهود، یعنی با توجه به چیزایی که به صورت عینی می‌بینیم، پیامدهای ممکن رو پیش بینی کنیم. پیامدهایی که درصد اتفاق افتادنشون خیلی زیاده. این مهارتی هست که در بعد ششم کسب میکنیم.

اینها خلاصه‌ای از ویروس‌های روانی‌ای هستن که می‌تونن تجربه‌ی ما در بعد ۱۶ رو تبدیل به تجربه ای ناسالم و مخرب کنن و همچنین باعث بشن که انرژی ما، نه تنها هدر بره بلکه بر علیه خودمون کار کنه.

***

یه پیشنهاد به انرژی درمانگرا

موضوعی هست که مدتیه ذهنمو مشغول کرده و فکر میکنم اینجا موقعیت خوبی برای صحبت کردن در موردش هست. انرژی درمانگرای زیادی توی این دنیا وجود دارن که علاقه دارن از انرژی تصفیه شده‌ی خودشون، برای دیگران ارسال کنن. ساده‌ترین روششون برای این کار اینه که حین مراقبه، انرژی رو ارسال میکنن. این انرژی‌ها حقیقتا حس خوبی دارن و می‌تونن تحریک ذهنی رو در فردی که انرژی براش ارسال میشه ایجاد کنن.

بسیاری از ما مردم زمین، متوجهش نیستیم اما توی بازه‌های زمانی مختلف، انرژی‌های زیادی از ابعاد دیگه‌ی هستی به سمت ما میاد که خیلی وقتا این انرژی‌ها مثبت هستن و از طرف افرادی فرستاده میشن که دوست دارن وضعیت جوامع زمینی، بهتر بشه و بتونیم در صلح، زندگی کنیم.

حتی شما توی زمین، احتمالا گروه‌های مراقبه گر رو دیدید که میان برای جاهای مختلف، انرژی میفرستن و آرزو میکنن که وضعیت‌شون بهتر بشه.

نمیگم که این انرژی‌ها به درد نخورن. ولی مطمئنا توقع شما ارسال کننده‌های انرژی هم اینه که بتونید از این کارا نتیجه‌ی بیشتری بگیرید؛ چون براش وقت میذارید. اون انرژی مفیدی که میفرستید، میتونه خیلی به درد خودتون بخوره و آگاه هستید که چجور میشه روش سرمایه گذاری کرد.

اگر مخاطب شما نمی تونه همون استفاده‌ای که شما از انرژی میکنید رو انجام بده، به خاطر اینه که به لحاظ ذهنی، خلاقیت یا سطح تکاملی شما رو نداره. وقتی که مخاطب شما به لحاظ ذهنی در حال تجربه‌ی نابهنجاری باشه، حتی می‌تونه از انرژی‌ای که فرستادید، سو استفاده کنه.

فکر میکنم واقعا نیازی نیست که انرژی حیاتی مورد نیاز خودتون رو در این حجم زیاد، برای دیگران ارسال کنید؛ بلکه انتشار و تعلیم الگوهایی که برای تکامل خودتون کاربردی بوده، می‌تونه بعضا مفید تر باشه.

هر موجود زنده، به کمک مراکز انرژیش می‌تونه از انرژی بکر الهی، برای تولید انواع مختلف احساسات، استفاده کنه و مراکز انرژی مختلفی داره که می‌تونه اونا رو پر از انرژی کنه. بحث اینه که خیلی از ماها واقعا ایده‌ای نداریم که چطوری، تجربه‌ای که لازم داریم رو ایجاد کنیم و به سراغ خلق تجارب ناسالم میریم.

این موضوع، در مورد افرادی که دوست دارن با انرژیشون توی این دنیا، نابهنجاری ایجاد کنن هم صدق میکنه. بعضی از جادوگرا یا آدمای کینه توز، صرفا سعی میکنن انرژی منفی زیادی رو به سمت دیگران بفرستن؛ در حالی که در واقعیت، اونایی توی زمینه‌ی شرارت دارن تاثیرات زیادی ایجاد

میکنن که واقعا با دیگران ارتباط میگیرن و حرف میزنن و الگوهای ذهنی دست ساخته‌ی خودشون رو، هر چند که نابهنجار هستن اما منتشر میکنن. اونا رو تکثیر میکنن.

سخنرانی‌های رهبر احزاب و گروه‌های افراطی، عموما ویژگی‌های خاصی داره و قادره که توجه و علاقه‌ی عده‌ی زیادی رو جلب کنه. اونا کاریزما دارن و مردم رو به وجد میارن. اونا رو برای پیگیری یک هدف، سرشوق میارن و اونا رو وادار میکنن که نسبت به یک هدف، تعهد نشون بدن. این کاری هست که انجام دادنش به شکل نابهنجار هم نیاز به زیرکی و ذهنی پیچیده داره.

همین کتاب هایی که مطالعه میکنید رو ببینید. نویسنده‌ی بسیاری از کتابای جالب توی دنیا، مردن و نمی تونن از انرژی ذهنی خودشون براتون بفرستن. اونا یه سری نوشته رو به جا گذاشتن که حاوی الگوهایی هست که به کمکش فکر

میکردن. اینها شبیه شابلون هستن که اگه درکشون کنیم، می‌تونیم ازشون استفاده کنیم.

پس میشه گفت که این یه روش بهینه تر هم به حساب میاد، چون در جریانش، شما نیازی ندارید که حجم زیادی از انرژی حیاتی خودتون رو به دیگران بدید و نگران این باشید که مبادا ازش سو استفاده بشه.

***

وفاداری، چطور تبدیل به یک الزام برای خلق اشتیاق میشه؟

در این مورد، می‌تونیم به اتفاقاتی که در جامعه‌ی ایران در حال اتفاق افتادنه رجوع کنیم. در فرهنگ ما، تشکیل خونواده و بچه دار شدن، امر پذیرفته شده‌ایه و اونو شکل نرمال رشد و تکامل یک فرد میدونن. همچنین شغل‌ها و رشته‌های تحصیلی خاصی طی دهه‌های گذشته به محبوبیت زیادی رسیدن؛ مثل پزشکی و مهندسی.

خیلی‌ها برای بچه هاشون همچین آرزوهایی دارن و این در حالیه که نسل جدید، با مشکلات زیادی در زمینه‌ی مسکن رو به رو هست و با وضعیت اقتصادی‌ای که وجود داره، خیلی‌ها نمی تونن به راحتی و طبق ایده آل‌هایی که از طرف والدین شون تعریف شده، پیش برن، چون شرایط، با الگوی درون این ایده آل‌ها نمی خونه.

خیلی از افراد نسل جدید هم اشتیاق دارن که تشکیل خونواده بدن، توی رشته‌های خوب درس بخونن، سراغ شغلای دهن پر کن برن و خونه داشته باشن، ولی ما لزوما در طول زمان، به این توجه نکردیم که داریم این ایده آل‌ها رو به چه شکلی محقق میکنیم. هیچ کدوم از این خواسته‌ها به خودی خود بد نیست. بچه دار شدن می‌تونه خوب باشه و بخصوص برای موجوداتی که سطوح ابتدایی تکامل خودشون رو طی میکنن، تجارب خوبی رو رقم بزنه که منجر به تکامل و رشدشون میشه، تشکیل خونواده و

جفت گیری، میتونه تجارب بی نظیری رو ایجاد کنه، خونه داشتن و داشتن یه شغل خوب، حس خوبیه و می‌تونه باعث شه که بتونیم برای جامعه مون هم مفید باشیم. پس اشتیاق داشتن به همچین چیزایی، لزوما بد نیست.

چیزی که ما چندان بهش توجه نکردیم این بود که خیلی وقتا اهمیت ندادیم که خواسته‌های ما داره به چه قیمتی محقق میشه. ما لزوما تعهدی به درست انجام دادن کارها یا انجام دادنشون به شیوه‌ای که عادلانه یا صلح طلبانه یا متکی به عشق باشه نداشتیم.

خیلی از خونه‌هایی که ما درونش زندگی میکنیم، نتیجه‌ی کار یدی مهاجرای افغانستانیه. ما ازونا استفاده میکنیم چون نیازی نیست که این افراد رو بیمه کرد و حتی میشه بهشون حقوق کمی داد. اونا معمولا افراد کم توقع‌تری نسبت به کارگرای ایرانی هستن و بازده کارشون هم بیشتره.

بعد از گذشت دهه‌ها، حالا فرصتی فراهم شده که افغانیای خیلی بیشتری بتونن به این کشور مهاجرت کنن و زندگی جدیدی رو شروع کنن. مردم ایران، خیلی هاشون از بابت این مهاجرت‌ها ناراضی هستن چون فکر میکنن که افغانی‌ها سطح فرهنگیشون از ما هم پایین تره و ناامنی ایجاد میکنن و فرهنگشون بر علیه مردم ایران کار میکنه. با این وجود، این جمع ناراضی، تا امروز نتونستن کاری بر علیه حضور افغانی‌ها انجام بدن که بشه بهش گفت یک کار اساسی و تاثیر گذار.

خیلی‌ها هنوز از کارگرای افغانی، برای ساختن خونه‌هایی استفاده میکنن که ما درونش زندگی میکنیم. ساختن خونه، بر خلاف ظاهر خوب و آرامش بخشی که به خودش میگیره، اصلا کار ساده‌ای نیست و نیاز به انجام یه کار گروهی اساسی داره. هر زمان که یکی از افراد درگیر پروژه، نسبت به وظایفش بی تعهدی نشون بده،

کار میخوابه و ممکنه خسارت هایی هم به وجود بیاد.

بی تعهدی و دروغ گویی، تاثیرش خیلی بیشتر از چیزیه که فکرشو میکنیم. این کار، باعث میشه که دیدگاه فرد نسبت به انسانیت، خراب بشه و علاقه‌ی خودش نسبت به انجام کار گروهی رو از دست بده. این یه دروغه که بگیم تعهد و وفاداری، نسبت به چیزی که میدونیم درسته، در جامعه‌ی ما امر رایجیه. این برای ما کاملا جا افتاده که موقعیت‌های شغلی خوب، با داشتن پارتی و آشنا و یا رشوه دادن، خیلی راحت تر از به کار بردن تلاش و اراده‌ی شخص، به دست میان.

ما توجیه شدیم که حتی موقعیت‌های خوب توی دانشگاه، به کمک سهمیه هایی که لزوما ربطی به میزان دانش و تلاش فرد نداره، راحت تر به دست میان. وقتی چنین الگوهایی توی یک جامعه رواج پیدا میکنن، بافت نرمال جامعه به هم میریزه و کم‌کم تبدیل به یک نابهنجاری

پیچیده میشه. همچین جامعه‌ای روح آدمو بیمار میکنه و ایده‌ی فرار هست که توی سر شهروندانش، می‌تونه شکل بگیره.

اینکه صرفا به یک خواسته که معقول و انسانیه علاقه داریم، توجیه کننده‌ی این نیست که هر نوع اخلاقیاتی رو برای رسیدن بهش زیر پا بذاریم. اگر این کارو کنیم، روی سرنوشت دیگران هم تاثیر بدی میذاریم. نمیشه مقصر وضعیت فعلی رو یکی دو نفر خاص دونست، همچین چیزی از دست یکی دو نفر ساخته نیست، این نتیجه‌ی مشارکت یک جمعیت خیلی زیاده. نتیجه‌ی پذیرفته شدن الگوهای نابهنجار، به دست طیف زیادی از مردم جامعه است.

***

بعد ۱۶ و ۱۷

فکر میکردم که این کتاب، تبدیل به کتابی در مورد بعد ۱۵ بشه، ولی مبحث، کسل کننده شد و بهتر دیدم که سراغ بعدای بعدی برم.

بعد ۱۶، به نظر میرسه که در مورد مفهوم باور باشه. باور، در فرهنگ عمومی ما ناشناخته نیست و سیاره رو میشه پر از سیستم هایی دید که عملا باورهای ما رو شکل میدن. باور، برای شکل گیری، نیاز به وفاداری داره اما از جمله الزامات وفاداری، لزوما باور نیست. باور، در سطح بالاتری قرار گرفته.

همونطور که قابل انتظاره، میشه حدس زد که بسیاری از سیستم‌های باوری که سیاره‌ی ما درگیرش هست، باورهای فاسدی به حساب میان. قبل از اینکه به این سیستم‌ها بپردازیم بهتره کمی با بعد ۱۷ هم آشنا بشیم.

موجز ترین کلمه‌ای که در اشاره به مفهوم بعد ۱۷ به ذهنم میاد، کلمه‌ی استعاره است. این کاریه که معمولا شاعرا و نویسنده‌ها به خوبی انجامش میدن. استعاره، یه کلمه‌ی رایج تره ولی فکر میکنم تغزل، در اشاره به مهارت‌های بعد هیفدهمی، مناسب تر باشه. تغزل یک کلمه‌ی رایج و لزوما شناخته شده در فرهنگ عمومی ما نیست.

بعد هیفده، در حالت عادی، ممکنه برامون نامحسوس و بی معنی یا کم کاربرد باشه؛ اما میشه گفت که الگوهای کمی از این بعد به ما ارث رسیده و افراد کمی قادرن که ازش به خوبی استفاده کنید.

یه نگاه به افراد کاریزماتیک جامعه بندازید. خیلی‌هاشون قادرن با یه توییت استعاره آمیز، توجه خیلی‌ها رو جلب کنن. خیلی‌ها عاشق تیکه ها و کنایه‌های خاص رپرا یا هنرمندا یا سیاست

مدارای مورد علاقه شون میشن و سعی میکنن که ازشون تقلید کنن.

اونا هم مثل بقیه از کلمه‌ها و عکس‌ها استفاده میکنن، اما مهارت اینو دارن که به شکل کاریزماتیک (بعد ۱۴) از کلمه‌ها استفاده کنن. (بعد ۴)

شوق و هیجان کشف رو درون مخاطب خودشون زنده میکنن. (بعد ۱۵) اونا به کمک هنرشون که سرشار از استعاره است، قادرن تجارب خاصی رو برای آدما درست کنن. (بعد ۸)

اونا فرهنگ عمومی و احساسات مردم رو میفهمن و از این طریق، باهاشون ارتباط میگیرن و تجارب خاصی رو خلق میکنن. (بعد ۷، بعد ۳، بعد ۸)

مردم اونا رو الگوی خودشون قرار میدن، ازشون یاد میگیرن و ایده‌های اونا رو توی زندگیشون اجرا میکنن. (بعد ۵)

میشه انتظار داشت که با توجه به وضعیت سیاره ای که درونش هستیم، بسیاری از این افراد، دارن به شکل نابهنجاری کار میکنن، چون اگر میانگین کارشون مثبت بود، ما هم احتمالا یک سیاره‌ی در حال عقبگرد تکاملی نبودیم و اینقدر تجارب بدی رو در طول زندگی زمینی‌مون به دست نمی آوردیم.

ایجاد یک استعاره‌ی خوب، کار راحتی نیست. ولی وقتی به سطح ۱۷ برسیم، می‌تونیم در این زمینه، خودکفا بشیم و از تولیدات خودمون به نفع رشد خودمون و دیگران استفاده کنیم.

استعاره، تشکیل دهنده‌ی بخش قابل توجهی از هدف و منظور داستان‌های تخیلیه. خیلی از پدیده هایی که توی این داستانا توصیف میشن، در واقعیت، پیش نمیان و پتانسیل وجود کمی دارن؛ اما هدف نویسنده این نیست که لزوما، آینده رو پیش بینی کنه بلکه اون پدیده هایی

بعضا انتزاعی رو در قالب یک داستان نمادین یا استعاره‌های متعدد، بیان میکنه.

مهارت‌های سطح ۱۷ و ۱۶، از جمله الگوهایی هستن که میشه درون فرقه‌های درون این سیاره دید. همین فرقه‌هایی که اغلب در اقلیتن و خیلی ها مسخره شون میکنن. در واقع رهبرای این فرقه ها زیرکی خاصی دارن که می‌تونن عده‌ی زیادی رو تبدیل به برده‌های خودشون کنن.

در ایران، یکی مثل عرفان حلقه رو داریم که طرفدارانش به وضوح، از تعصب خاصی برخوردارن. اما فکر میکنم الگوهای درون بعد ۱۷ رو بشه توی عرفانای غربی، با زیرکی و تراکم بیشتری هم مشاهده کرد. الگوهایی که نه لزوما با هدف تکامل موجودات، بلکه با هدف به بردگی کشیدن‌شون طراحی شده.

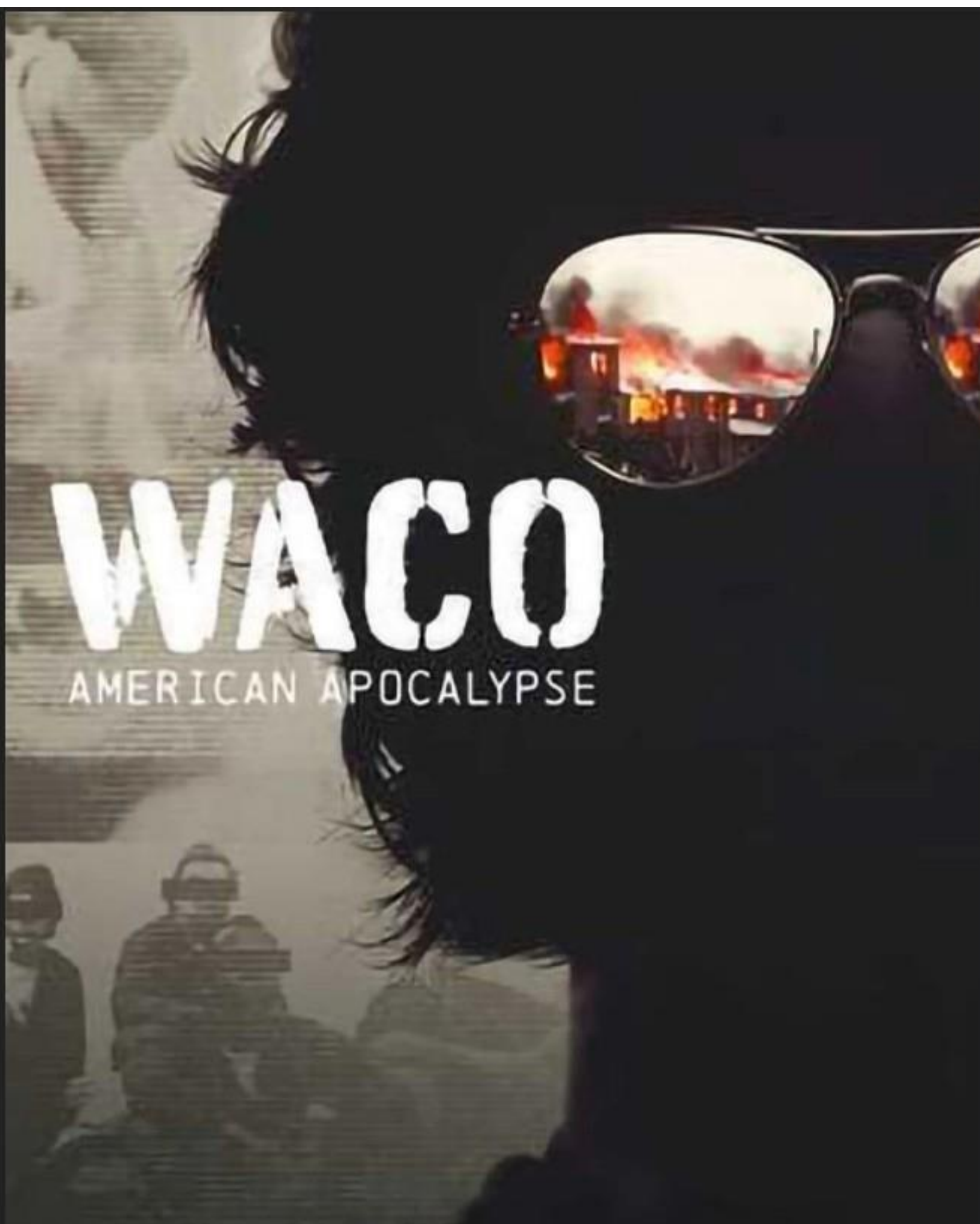
اونا معمولا روشای مشابهی دارن که حتی توی ایران و بین فرقه گراها رایجه. معمولا رهبرشون

یه گرسنه‌ی جنسیه که با زن‌های درون فرقه رابطه داره. اونا ممکنه بسته به علایقشون افرادی جنگ طلب باشن مثل مجاهدین (که البته لزوما توی ایران اقامت ندارن ولی اعضاشون ایرانی هستن.)

روش‌های گروهی دارن و آیین‌های گروهی رو برگزار میکنن. افراد رو از خونواده هاشون جدا میکنن و ساختار خونواده رو تغییر میدن. براشون باورهای جدیدی رو خلق میکنن یا باور اولیه شون رو تغییر میدن.

اونا همگی معمولا استعاره‌های قوی و نمادینی دارن که می‌تونه در سبک لباس پوشیدن، نحوه‌ی اجرای آیین یا سخنرانی هاشون ظاهر بشه. فن بیان یک لیدر، تاثیر خیلی زیادی روی ذهن افراد فرقه داره.

یکی از جالب ترین این فرقه‌ها که کلکسیون کاملی از نابهنجاری‌ها رو به نمایش میذاره، فرقه‌ی داوودیه است که مستند خوبی هم ازش ساختن.



نام: واکو: آخرالزمان آمریکایی | ژانر: مستند، جنایی، تاریخی | تاریخ انتشار: سال 2023

زبان: انگلیسی | تعداد قسمت: 3 اپیزود (فصل اول) | زیرنویس فارسی: دارد

فرمت: MKV | محصول سرویس نتفلیکس NETFLIX | امتیاز: 7.0

خلاصه داستان:

در مستند واکو: آخرالزمان آمریکایی Waco: American Apocalypse 2023 در سال 1993 میلادی در شهر واکو در تگزاس، دیوید کورش رهبر آمریکایی فرقه داودیه، به همراه اعضای گروهش به مدت 51 روز توسط ماموران فدرال محاصره شدند. این محاصره با بزرگترین درگیری مسلحانه در خاک آمریکا از زمان جنگ داخلی آغاز شد و با جهنمی آتشین که به طور زنده از تلویزیون ملی پخش می‌شد، به پایان رسید و...

وقتی به این مستند نگاه کنید، مصاحبه کننده هایی رو می‌بینید که سال‌ها از آخرین زمانی که توی محیط فرقه بودن میگذره و همه‌ی داستان رو با فعل گذشته تعریف میکنن. با این وجود، میشه حس کرد که هنوز، ارادت و اشتیاق خاصی به لیدرشون دارن و در کنارش، تجربه‌ی خوبی از زندگی داشتن.

اونا به صورت گروهی زندگی میکردن و یک محدوده‌ی بزرگ رو تحت کنترل خودشون داشتن. اسلحه نگه میداشتن و به سخنرانی‌های دیوید گوش میدادن. اینطور که میگن هم از جمله آیین هاشون این بوده که زن‌ها نمی تونستن دیگه با شوهرای خودشون سکس کنن و فقط باید برای دیوید باشن.

زن‌ها خوششون میومد که یه زندگی گروهی داشتن و بچه‌ها توی چمنا بازی میکردن و حرفای دیوید، در نظرشون جذاب و زیبا بود. یعنی وقتی میبینی شون حرص میخوری که چقدر اینا ساده

لوح و احمق بودن که واقعا فکر کردن دیوید، می تونه تناسخ عیسی مسیح باشه.

یه جاش، مصاحبه کننده، از دیوید راجب اسلحه‌هایی که نگه میدارن میپرسه و طرف، ظاهر خیلی ملایمی نشون میده و خم به ابروش نمیاد ولی مشخصه که اون زیر، دوست داره کون همه رو پاره کنه و میگه: «ببین واقعا به کسی ربطی نداره، قانون این کشوره و هر کی بخواد می‌تونه اسلحه داشته باشه و ما هم کار غیر قانونی‌ای نمی کنیم.» البته این حرفا رو تو یه مصاحبه‌ی قدیمی و قبل پوکیدن فرقه میگه.

یکی از باورایی که به مریداش تلقین کرده اینه که اونا محدود، خاص و انتخاب شده هستن؛ که موضوع رایجی در فرقه گرایی هست. این باعث میشه که فردی که تا دیروز و توی جامعه اش طرد و تحقیر شده یا زندگی خوبی نداشته یا حتی صرفا زندگی پوچی داشته، یک دلیلی برای زندگی پیدا کنه. احمق نیستن، متوجه عجیب بودن این

فرقه میشن؛ ولی وقتی تو از دنیای اطرافت متنفر باشی، بودن توی همچین فرقه‌ای خوش آیند نیست؟

آمریکا جای فوق العاده‌ای برای شکل گیری همچین فرقه هایی هست و این برمیگرده به قوانین و آزادی‌هایی که برای آدما در نظر گرفتن. توی کشورای کمونیستی، شما به سختی می‌تونید یک سیستم باوری جدید درست کنید چون حاکمیت، سعی میکنه تا وجودتون رو نفی کنه و از بینتون ببره. کمونیسم، فقط یه باور رو میپذیره و اونم باور به حاکمیته.

ولی در جایی مثل آمریکا، نوع دیگه‌ای از افراط، در پیش گرفته شده؛ اگر می‌تونی تولید ثروت کنی پس می‌تونی به عنوان یک باور هم فعالیت داشته باشی و اکوسیستم خودتو بسازی.

دیوید، فقط یه عده برده‌ی جنسی یا شنونده‌ی تحسین گر رو در اختیار نداشت، اون نیروی کارشون رو در اختیار داشت.

یه نگاه به کتابای کارلوس کاستاندا بندازید. اون اول به دست دون خوان به بردگی گرفته میشه و این یارو حسابی هم از نیروی کار اون و بقیه استفاده میکنه. بعد، دون خوان از گذشته‌ی خودش تعریف میکنه و ظاهرا استاد خودش هم همچین آدمی بوده و کلی مرد و زن زابرا و آواره رو جمع میکرده و برای خودش یه کلونی جدید درست میکرده.

این که تو بیای از سر دلسوزی و محبت به افرادی که نیازمند کمک و حمایت هستن رسیدگی کنی، به خودی خود چیز بدی نیست، چیزی که بده اینه که عاملی نباشه که بتونه افراد سو استفاده گر رو کنترل و یا مهار کنه. تو عملا نمی تونی از اینجور آدما شکایتی کنی چون در نهایت، ادعا

میشه که تو با میل و علاقه‌ی خودت به جمعشون ملحق شدی و حتی متهم ات هم میکنن.

این فقط مشکلی توی زمین نیست، خیلی از سیارات سطح بالاتر هم پر از این افراد سو استفاده گر هستن که به اسم لیدر و استاد، دیگران رو برده‌ی خودشون میکنن. شما آرکتورینا یه نگاه به تمدن خودتون کنید، تبدیل شدید به کلکسیون شیوه‌های ساخت فرقه. فرقه هاتون داره با تناسخ پیدا کردن مردمتون به سیاره‌های دیگه، عملا صادر هم میشه.

شما دادگاه‌ها و قاضی‌ها و افراد قدرتمند هم وانمود کنید که این قضایا بهتون ربطی نداره و آدما خودشون میخوان که عضو این فرقه‌ها باشن. فکر نمیکنم نیازی باشه که برای بار هزارم بهتون بگم که همچین اکوسیستمی قراره چه بازده جذابی براتون داشته باشه.

***

باور، تغزل، اشتیاق

پس بعد ۱۵ شد اشتیاق، ۱۶ شد باور و ۱۷ شد تغزل. در مورد فرم‌های نابهنجار این سطوح، مثال های خیلی زیادی رو میشه پیدا کرد، اما سوال اینه که فرم‌های سالمشون کجان و چطور میشه پیداشون کرد؟

یه حدسی اخیرا توی ذهنم شکل گرفته. فکر میکنم موجوداتی که شروع میکنن به ساخت ویروس‌های روانی و تبدیل شدن به بازیچه‌ای برای تاریکی، حالا چه خود خواسته و چه ناآگاهانه، هیچ وقت نمی‌تونن به کمک سطح تکاملیشون، چیز بکر بدی تولید کنن. اونا صرفا می‌تونن همون الگوهایی که پیشتر ساخته شده رو دستکاری و ویروسی و منتشر کنن.

شاید به خاطر همینه که زیر سایه‌ی ویروس‌های روانی، نمیشه رشد تکاملی رو تجربه کرد و موجود، شروع میکنه به تجربه‌ی عقبگرد تکاملی.

در واقع، ویروس، وجه خلاق ما رو ازمون میگیره که این موضوع، یه نکته‌ای رو می‌تونه درون خودش داشته باشه. شاید در جایی مثل زمین، به سادگی نشه الگوهای سالم بعد ۱۷ رو پیدا کرد، اما با شناخت آناتومی ویروس‌ها و تلاش برای درک شکل سالمشون، میشه تا حدی درک کرد که بعد ۱۷ به معنای سالمش یعنی چی.

این کارو میشه با طرح چند پرسش هم انجام داد. مثلا وقتی عضو فرقه‌ی دیوید شدیم، از خودمون بپرسیم که چی داره باعث میشه که حسی مثل اشتیاق رو تجربه کنم؟ البته فکر میکنم بهتره بپرسیم که چه حسی درون این فرقه است که می‌تونه درونم اشتیاق رو زنده کنه؟

در مقابل تجربه، می‌تونیم از خودمون بپرسیم که این سوژه داره چه احساساتی رو درونم زنده میکنه؟ اونچه که دریافت میکنید، صرفا احساسات نیست، شما الگوهایی رو دریافت

میکنید که محرک شما برای تولید یک سری احساس میشه. اگر شما حس لذت رو از حرفای دیوید دریافت میکنید، به این معنیه که الگوهایی که ازش دریافت میکنید، شما رو تحریک به تولید حس لذت میکنه.

شما بیشتر، تحت تاثیر الگوهایی هستید که توی حوزه‌ی خودآگاه شما بگنجن. برای همینه که بعضیا ممکنه حس بدی از دیوید بگیرن. چون اونا الگوهای متفاوت تری دریافت میکنن. بله دیوید واقعا متین و ملایم حرف میزنه ولی حرفاش چندان هم قانع کننده نیست. اون شبیه برده داراست، روش کارش شبیه آدمای سو استفاده گره. دیکتاتوره. چرا یه آدم باید بیاد یه عده رو مجبور کنه که دیگه با شوهرای خودشون رابطه‌ی جنسی نداشته باشن و صرفا با خودش بخوابن؟ و مثلا چرا مهمه که اون تناسخ فردی مثل عیسی مسیح باشه؟ مردی که به خاطر گناهای بقیه مرده؟ این شبیه یه داستان معنوی

و منطقیه؟ چه معنایی داره که یکی داوطلب بشه که به خاطر گناهای یه عده‌ی دیگه بمیره؟ میخواید بگید سنت کلیسا و اخاذی کشیشا از مردم یه موضوع دست ساخته و احمقانه است ولی چیزایی که به خوده مسیح نسبت میدید چی؟ فرزند خدا بودن چیش منطقیه؟

.

.

.

الان از دیوید بپرسی چرا زنای دیگرانو ازشون میگرفتی هم میگه ببین واقعا به کسی ربطی نداره، حتی توی کیهان هم موضوع چند همسری بپذیرفته شده است که البته راست میگه. این موضوعیه که خیلی از شماها باهاش کنار اومدید...

.

.

.

فرم‌های سالم باور، احتمالا می‌تونن خیلی ساده و در عین حال، کاربردی باشن. لیدرای گروهای افراطی معمولا خیلی نماد گرا هستن، یک رنگ، یک شکل هندسی یا نوع خاصی از لباس پوشیدن رو جلوه‌ای از باور و ایدئولوژی خودشون میدونن که درونش قراره یک سبک زندگی و هدف خاص، پی گرفته بشه.

فکر میکنم سالم ترین باورها، باورایی هستن که با پشتوانه‌ی عشق ساخته شده باشن. برخی از باورای ما ممکنه بر پایه‌ی بقای یک گونه یا نژاد خاص شکل گرفته باشه یا بیشتر، روی یک جنسیت خاص متمرکز باشه. این ممکنه باعث بشه که نقش عشق، نادیده گرفته بشه و برای تحقق خواسته‌های اون گروه نژادی یا جنسیت خاص، حق دیگران رو نادیده بگیریم.

یک باور متکی بر عشق، بر خلاف توصیف ساده‌ای که داره، به لحاظ اجرایی کردن، می‌تونه حساسیت های بیشتری رو ایجاد کنه؛ چون آدما بیشتر ترجیح میدن که خودخواهانه زندگی کنن. دوست دارن برای تحقق منافعشون، حقوق دیگران رو نادیده بگیرن.

باور به چیزی مثل فمنیست، درسته که ممکنه خیل زیادی از مردم جامعه رو بر علیه شما کنه ولی همچنان شما عده‌ای همراه دارید که قربانی تبعیض جنسیتی شدن و میشه اونا رو با حرفای خوب، تحریک کرد و ازشون منفعت برد. ولی چیزی مبتنی بر عشق، ممکنه ما رو به این نتیجه برسونه که الان، مبارزه با کاپیتالیسم مهم تره چون ویروس‌های روانی جدی تری در موردش وجود داره و حتی اینکه روی یه انجمن یا سایت مرتبط با فمنیست یا کودک آزاری سرمایه گذاری میکنی یا وقت میذاری، داره به نفع کاپیتالیسم

میشه و بیشتر از این که سود برسونه، باعث ضرر جامعه میشه.

برای فردی که قربانی جنسیت زدگی شده، پذیرش این موضوع، می‌تونه دشوار باشه. الان خیلی‌ها به موج حمایت از همجنس گراها و سیاه پوستا در فیلمای غربی خوشبینن، یه عده که اهمیتی به این افراد نمیدن هم خیلی از این قضیه متنفرن.

این وضعیت می‌تونه یه زاویه‌ی سومی هم داشته باشه و اونم اینه که این صنعت، هر چقدرم از اقلیت‌ها یا جنسیت‌های مختلف حمایت کنه، باز هم رویه‌ی فاسدی داره.

این گزاره‌ها همگی نوعی فرض هستن ولی این الگوهای سمی می‌تونن به شکل‌های مختلفی درون جامعه ظاهر بشن.

ما می‌تونیم صرفای توی بیوی توییتر، خودمون رو فمنیست گیاهخوار و مدافع حقوق بشر معرفی

کنیم ولی در واقعیت، می‌تونیم هر روز، ساعت‌ها برای یک شرکت بودار کار کنیم و نیروی کارمون رو در اختیارش قرار بدیم یا وارد فرقه‌های عرفانی عجیب و غریب بشیم یا به سنت‌های بودار تن بدیم، به خاطر پول ازدواج کنیم و با پارتی بازی، شغل به دست بیاریم؛ برای راضی کردن جفتمون و در حالی که راجب آینده‌ی خودمون هم مطمئن نیستیم بچه بیاریم.

باور، لزوما اون چیزی نیست که توی بیوی توییتر می‌نویسیم، اون چیزیه که با توان روحمون زندگیش میکنیم. ما شرقی‌ها می‌تونیم به این بنازیم که کشورامون مهد پرورش عارفای بزرگ و فرقه‌های هزار رنگ بوده؛ ولی حقیقت اینه که کشورای ما عمدتا کشورای کمونیستی هستن. کمونیستی که برنامه‌های تلویزیون رو به سلیقه‌ی خودش طراحی میکنه، بهت میگه به خاطر قدرت کشورت باید ازدواج کنی، بچه بیاری، اونا رو طوری

که ما میگیم پرورش بدی و هیچ انتقادی هم وارد نیست.

و وقتی هم راه بیوفتیم و بریم سمت غرب این قاره ها، بازم زیاد مهم نیست که توی بیوی توییترت چی نوشتی، ولی اگه می‌تونی باهاش خوب پول در بیاری پس خوبه.

ما با اشتیاق، برای باورامون میجنگیم، چون احتمال میدیم که تلاش کردن در این راستا می تونه حس رضایت ما از زندگی رو افزایش بده. اما فرض کنید که یک باور، به شکل سالمی طراحی نشده باشه، اون وقت، تلاش شما حتی یه تلاش خنثی هم نیست، تبدیل به نوعی زیان میشه.

و در مورد تغزل، هنر استعاره پردازی میتونه کمک کنه تا باورهای قدرتمند تری رو غربال کنیم و گسترش بدیم؛ ولی وقتی ازش استفاده‌ی نابهنجاری بشه، نه تنها باورای خوبی رواج پیدا نمیکنن بلکه تغزل، ابزاری میشه برای موفقیت

بیشتر باورای سمی. این روشی هست که عموما در دستگاه‌های پروپاگاندا مورد استفاده قرار میگیره. این دستگاه‌ها عموما با تحریک احساسات یا به کمک پول و قدرت نامشروع، هنرمندا و نویسنده‌ها و شاعرا رو به کار میگیرن و ازشون برای خودنمایی و تحریک افکار عمومی استفاده میکنن.

بیاید بریم سراغ بعد هیجدهم.

•

•

•

مهندسی معکوس تجربیات روانی

این فصلو با پوستر یه انیمیشن که برای بچه‌ها درست شده شروع میکنم.



این انیمه، در ظاهر فقط یه داستان سرگرم کننده و تخیلی و کودکانه است؛ اما به موضوعی تاریخی اشاره میکنه و به آدم، یه خوشبینی خوب در مورد ذات موجودات میده.

این زن قد بلنده که توی پوستر می‌بینید، مثلا یه زن آتلانتیسیه و اجدادش نسل اندر نسل، دنبال این بودن که نژادای دیگه که توی این داستان با اسم هیولاها شناخته میشن رو از بین ببرن.

در جریان این داستان، همگی به سمت مثلث برمودا میرن و اونجا، قراره که نابودی هیولاها صورت بگیره. در نهایت، خانوم آتلانتیسی، عاشق یه خون آشام میشه و نمیذاره که نابود بشن.

نه فقط این خانوم آتلانتیسی بلکه جدش که هنوز زنده است هم تغییر میکنه و از کشتن هیولاها منصرف میشه.

این یه پایان خوبه و باعث تعجبم شد که چطور همچین چیزی رو تونستن بسازن؟

شاید هم واقعا نمایش خوبی به حساب بیاد و ارتعاش خوبی داشته باشه. چیزی که قصد دارم راجبش صحبت کنم در مورد اینه که چرا این

داستان، نمی تونه در زندگی واقعی ما اتفاق بیوفته.

عشق بین یک جفت، می‌تونه موضوع مهم و تاثیرگذاری تلقی بشه و نفرت رو تبدیل به صلح کنه، چیزی که توی این داستان منطقی نیست اینه که نمیشه به این راحتی، کسی رو ترغیب کرد که تغییر کنه و بی رحمی خودشو کنار بذاره. نگاه این فیلم به قضیه‌ی شرارت و نابهنجاری، یه نگاه سطحی نگرانه است.

بعد هیجدهم، به نظر میرسه که در مورد مهندسی معکوس، صحبت میکنه و جالبه که در بعد بیست، احتمالا با مفهوم شبیه سازی رو به رو میشیم. برای اینکه بتونیم یک پدیده یا مفهوم رو شبیه سازی کنیم، ابتدا لازمه که بتونیم تمام یا بخشی از ساختار اولیه شو مهندسی معکوس کنیم.

در این داستان، مهندسی معکوس خوبی صورت نگرفته. ذهن آتلانتیسی هایی که باهاشون رو به رو هستیم اصلا شبیه چیزی نیست که توی این داستان نشون داده شده.

اونا یه زمانی با لمورینا رو به رو بودن و اصلا همین ویژگی‌های تحسین برانگیز لمورینا بود که آتلانتیسیا رو تحریک کرد که برای نابودیشون تلاش کنن.

عاشق شدن، لزوما یک جادو نیست. عشق سالمی که منجر به صلح بشه، به نظرم کاملا ارادی و خودخواسته است. یک موجود که قادره با خونسردی، عده‌ی خاصی رو نابود کنه و نفرتشو قرن‌ها توی قلبش حفظ کنه، دلایل متعددی برای این کار داره و ساختار روانیش، می‌تونه خیلی پیچیده تر از چیزی باشه که فکرشو میکنیم.

در مورد آتلانتیسیا هم ما نمی تونیم به راحتی اونا رو درک کنیم. اول اینکه جامعه شون با ما

ترکیب نشده، درسته که بسیاری از افرادشون الان دارن با جوامع سطح زمین هم کار میکنن اما جامعه شون یه جای خصوصیه و فرهنگ و میراثشون، مختص افراد خودشونه. اونا چیز کمی رو به ارث نبردن. اونا ویروس‌های روانی‌ای به ارث بردن که به دست موجودات بسیار تکامل یافته ساخته شده. الگوهایی که بهشون ارث رسیده، قدرت تاثیرگذاری قابل ملاحظه‌ای رو در اختیارشون قرار میده. تکیه کردن به ایده‌های درون انیمشینی مثل ترانسیلوانیا، فکر میکنم صرفا یه خوشبینی ضعیف و بدون کاربرد رو در اختیارمون قرار میده.

اگر مبارزه با شرارت به این سادگی بود، چه لزومی داشت که بخوایم اینقدر تکامل پیدا کنیم و مهارت‌های ذهنیمونو گسترش بدیم؟

ویروس‌ها می‌تونن توی سطوح مختلفی ساخته بشن. هر چند که الگوی اولیه شون بکر نیست

اما نتیجه‌ی تغییر یافتن الگوهایی هستن که توی سطوح تکاملی بالایی ساخته شدن.

خیلی بدم از اینایی میاد که شاگردای خودشونو بابت عجله‌ای که توی تکامل یافتن دارن تحقیر میکنن و اونا رو به صبر و شکیبایی دعوت میکنن. اینا فکر میکنن که سطح تکاملی صرفا چیزی برای پز دادن یا موضوع تجملاتیه یا حسودیشون میشه که کسی بتونه مثل خودشون توی جایی مثل فدراسیون به قدرت برسه. فکر میکنم تکامل پیدا کردن برای حفظ بقامون ضروریه و بر خلاف توصیفاتی که در موردش شده، یک روش خیلی خوب برای افزایش قدرت عملمون در مقابل تاریکی هست.

از این معلمای معنوی که سعی میکنن تاریکی و بازی هاشو ساده جلوه بدن و بگن همه چی درست میشه و صرفا به عشق فکر کن تا همه چی درست بشه، یا همه چی خوبه و صرفا برداشت ما ازش بد و نابهنجاره هم خیلی بدم میاد. یعنی

چی که همه چی خود به خود درست میشه یا همه چی خوبه و صرفا ماییم که فکر میکنیم بده؟ طرف نشسته توی هند و داره خون هزار تا مریدشو میریزه توی شیشه و پولشونو بالا میکشه و بهشون تلقین میکنه که همه چیز با فکر کردن به عشق حل میشه. همه چیز خوبه آره همه چیز خوبه، همه رو ببخش و نگران چیزی نباش، به چیزی بدبین نباش، همه‌ی آدما خوبن...

فقط دوست دارم قیافه‌ی آتلانتیسیا رو وقتی داریم همچین قضاوتایی در مورد زندگیمون انجام میدیم ببینم.

.

.

.

بعد ۱۸، ۱۹ و ۲۰

بیاید یه طرح کلی از سطوحی که تا الان مرور شد رو ببینیم.

۱. بعد صفر: انگیزه، معنا، بعد یک: هدف، جهت
۲. جریان اندیشه
۳. ارتباط
۴. نطق
۵. تعلیم
۶. شهود
۷. درک احساسات
۸. خلق تجربه
۹. مبارزه با نابهنجاری
۱۰. خوشبینی
۱۱. وفاداری
۱۲. خلق تجارب سطح بالا برای افرادی که قادر به لمسش نیستن
۱۳. درک اونچه که گفته نمیشه
۱۴. وجهه ی اجتماعی، سرشناسی، کاریزما
۱۵. اشتیاق
۱۶. باور
۱۷. تغزل، نماد پردازی، صراحت یا عدم صراحت
۱۸. مهندسی معکوس
۱۹. تعصب، غیرت
۲۰. شبیه سازی
۲۱. سکاندار، برنامه ریزی آگاهانه‌ی ناخودآگاه دیگران
۲۲.

تصویر خلاصه‌ی بعد صفر تا ۲۱

راجب بعد صفر و یک، فکر کنم اصلا صحبتی نشد. اون دو تا در عین اینکه سطح پایینن، ولی خیلی مهمن و نابهنجاری‌های زیادی رو ممکنه توی

این سطوح، تجربه کنیم. انسان به دنبال معنا، چالشای زیادی رو در این دو سطح داره. زندگی می تونه گاهی در نظرمون خیلی بی معنی و احمقانه بشه یا به این نتیجه برسیم که انگیزه و اهدافمون ضعیفن و نیاز به انگیزه‌های بیشتری داریم. این طبیعیه؛ ما رشد میکنیم و ذهنمون گرسنه تر میشه، نیاز پیدا میکنیم که تجارب سطح بالاتری رو خلق کنیم و ابزارایی که در سطح بالاتر، باهاشون رو به رو هستیم، وابستگی کاملی به ابزارایی دارن که در سطوح پایین تر، پیدا کردیم.

ما الان بعد ۱۸ رو داریم بررسی میکنیم، یعنی مهندسی معکوس. به نظر میرسه که بعد ۱۹، به مفهوم تعصب یا غیرت ربط داره و سطح ۲۰ به مفهوم شبیه سازی.

بین بعد ۱۸ و ۲۰، یک ارتباط روشن تری هست چون مهندسی معکوس، می‌تونه کمک کنه تا شبیه سازی‌های قدرتمند تری رو درست کنیم.

چیزی که برام جالبه اینه که چرا بعد ۱۹ به مفهوم تعصب اختصاص داره؟

این کلمه‌ای هست که در فرهنگ عمومی ما شناخته شده است. همچنین بیشتر، به عنوان یک احساس می‌شناسیمش و نه لزوما یک ابزار فکری.

تعصب یا غیرت، چیز پیچیده ایه. تعصبات رایجی که میشه دید، تعصبات دینی و مذهبی یا تعصب روی یک باور و عقیده هستن. ما با مفهوم باور، در سطح ۱۶ رو به رو میشیم.

تعصب می‌تونه نسبت به چیزی شکل بگیره که ما به شدت بهش وفاداریم، مثل خانواده. وفاداری هم چیزیه که در سطح ۱۱ باهاش رو به رو میشیم. قرار گیری مفهوم تعصب در سطح تکاملی ۱۹ میتونه منطقی باشه چون پیش نیازاش رو میتونیم توی سطح قبلی ببینیم.

ما انسان‌ها می‌تونیم روی چیزای عجیب و پیچیده ای تعصب داشته باشیم مثل یک سیستم فکری یا باوری که هیچ نمود فیزیکی و ملموسی نداره و از این بابت، تعصب، یک پدیده‌ی انتزاعی و ذهنی به حساب میاد. تعصب می‌تونه خیلی‌ها رو ترغیب کنه که به خاطر باور و عقیده یا چیزی که نسبت بهش وفاداری دارن، مبارزه کنن. مبارزه، بیشتر با سطح تکاملی ۹ مرتبطه.

تعصب، با وجود اینکه ریشه‌های انتزاعی داره، باعث خلق تجربه میشه، مبارزه‌ی ما با چیزی که بر ضد تعصبمون هست، نوعی خلق تجربه به حساب میاد، یعنی سطح تکاملی ۸.

سوالی که برام وجود داره اینه که چرا این مفهوم، بین سطح ۱۸ و ۲۰ قرار گرفته؟ چون در نظرم، مهندسی معکوس با مفهوم شبیه سازی، ارتباط خیلی نزدیکی داره و انتظار داشتم که این دو مفهوم، پشت بند همدیگه بیان. حتی انتظار داشتم که مهندسی معکوس، بعد از مفهوم

شبیه سازی قرار بگیره؛ ولی وقتی دیدم که توی این سلسله مراتب، پیش از مفهوم شبیه سازی قرار گرفته، دوباره به فکر فرو رفتم و به نظرم رسید که منطقی به نظر میرسه و مهندسی معکوسه که مکمل فرآیند شبیه سازی قرار میگیره و می‌تونه کیفیتش رو افزایش بده.

این که تعصب، بین این دو سطح قرار گرفته، می تونه به خاطر این باشه که تعصب، یک الزام برای انجام یک شبیه سازی سالم و بهینه است.

عمده شکل‌های تعصبی که ما در جامعه میبینیم، تعصبات سمی و ناسالمی هست. مثل تعصبات نژادی که باعث میشه آدما رو به خاطر تفاوت ژنشون بکشیم. این یک تعصب نابهنجار و دستکاری شده است و لزوما باعث انتشار انرژی عشق نمیشه.

شکل دادن به یک تعصب سالم و منطقی و سازنده می‌تونه کار دشواری باشه. در جوامعی که

سالم و اصطلاحا معنوی تر زندگی میکنن، به نظر میرسه که بیشتر روی "درست" انجام دادن کارها تعصب دارن. یعنی روی این حساسن که کسی خودخواهانه و بر ضد انرژی عشق، کار نکنه. این تعصب خوبی به نظر میرسه ولی طراحی کردنش و کار کردن بر اساسش گاها می‌تونه سخت باشه و خلاقیت ما رو به چالش بکشه.

یعنی ممکنه ما دوست داشته باشیم که قوانین عشق، بر جامعه حاکم باشه و روی اجرای قوانینی که مطابق با این انرژی هستن، تعصب داشته باشیم اما ندونیم که چطور میشه چنین قوانینی رو طراحی و اجرا کرد که نابهنجار نباشه و حق کسی خورده نشه.

داشتن یک تعصب سالم، پیچیده است و فکر میکنم طراحی و اجرایی کردنش به صورت خلاقانه، نیاز به مسئولیت پذیری موجوداتی داره که به همچین سطحی رسیده باشن.

***

اهمیت شبیه سازی بهینه

بعد ۲۰، آخرین بعدی بود که توی کتاب هدیه‌ی عقاب، بررسی شد و فراتر از اون نرفتم. این توصیفات، واقعا قطعی نیستن و ممکنه ابعاد و سطوح تکاملی، مفهوم کاملا متفاوتی داشته باشن. من صرفا سعی کردم با کمک امکاناتی که در اختیار دارم، این مفهوم رو بررسی کنم و از نتیجه اش راضی ام چون کاربردیه. چیزی مثل سیستم انرژیکی انسان یا این سطوح تکاملی، ابزارای خیلی جالبی برای مرتب کردن عناصر روان انسان هستن. خیلی از این مفاهیم، مثل احساسات یا ابزارهای ذهنی، توی دنیای روانشناسی بررسی شدن و راجبشون چیزای زیادی نوشته شده ولی لزوما نظم خاصی ندارن.

من آدم منظمی نیستم ولی روان آشفته، بهم حس ناامنی میده و فکر میکنم این حس منطقی

ای هست. فکر میکنم که پیدا کردن راه حل خوب توی موقعیت‌های چالش برانگیز زندگی، تا حد زیادی به این بستگی داره که بتونیم وضعیت ذهنی خودمون رو مرتب کنیم. این مدل، نظم جالبی رو درون خودش داره.

تکامل یافته ترین موجودی که تا امروز باهاش رو به رو شدم یکی از اعضای فدراسیون به حساب میاد که آخرین باری که ازش خبر داشتم، فکر میکنم تا سطح ۲۰ رفته بود و آماده بود که کم کم به سطح ۲۴ صعود کنه. یعنی نه تنها در وضعیت عقبگرد تکاملی نبود بلکه روحش نگاهی رو به جلو داشت و تکامل خودشو جست و جو میکرد.

اون به عنوان یه بشر زمینی، در حال زندگی کردن نیست و فکر هم نکنم که همچین موجوداتی اصلا بتونن در کالبدهای انسانی زندگی کنن. این چیزایی که ما صرفا الگوهاش رو تقلید میکنیم و فرم‌های نابهنجارش درون جامعه مون هست، در ذهن اون، احتمالا حالت آگاهانه تری داشتن و

برای رسیدن به سطح ۲۰، پروژه‌های مرتبط با هر سطح رو به اجرا در آورده بود.

میدونید اون در ظاهر، شاید خیلی معمولی بود و حتی میدیدم که موجوداتی که خیلی سطحشون پایین بود، اونو دست کم میگرفتن یا مسخره اش میکردن. اون میتونست به راحتی همه شون رو بکشه ولی این کارو نمیکرد. کاری رو نمیکرد که میدونست به سلامت روانیش آسیب میزنه و انگار درک میکرد که اونا چرا بی ادبن.

نیازی هم نبود که بابت همچین موجوداتی احساس ناامنی کنه چون هم خودش قدرتمند بود و هم دوستای قدرتمندی داشت. در یک مشارکت فعال با بقیه‌ی موجودات در حال تکامل بود.

من تجربه‌ی خوبی از معاشرت با مردم فدراسیون و خیلی از تمدنایی که درونشون حضور دارم نداشتم ولی در مورد این شخص خاص و امثال

اون، باید بگم که هیچ وقت ندیدم بدش بیاد افرادی که سطحشون از خودش پایین تره رشد کنن و اتفاقا وقت و انرژی زیادی میذاره تا به بقیه تعلیم بده و ازشون حمایت کنه تا بتونن رشد کنن.

فکر میکنم چیز طبیعی و رایجی هست که در جریان تکامل، دوستای زیادی رو از دست بدیم چون ممکنه بینمون تفاوت ایجاد بشه. ممکنه حسادت و کینه توزی پیش بیاد. ممکنه اطرافیانمون دوست نداشته باشن که رشد ما رو ببینن و ما رو مزاحم زندگیشون بدونن و فکر کنن بودنشون در کنارمون، فقط باعث ایجاد دردسره.

من در جریان زندگی زمینیم، زیاد رشد نکردم ولی زیاد دیگه بعد سومی هم نیستم. در زندگی فیزیکی، دوست خاصی ندارم ولی دوستای جدیدی که پیدا کردم هم جالبن. اونا خیلی هاشون سن زیادی دارن و رفتاراشون شاید بامزه

یا لوس نباشه ولی پیششون حس امنیت روانی بیشتری دارم.

تنهایی، خیلی موضوع مهمیه چون وقتی بقیه طردمون میکنن، ممکنه این حس بهمون دست بده که کارمونو درست انجام ندادیم و مشکل از خودمونه. دوستای واقعی ما لزوما اون افرادی نیستن که دقیقا توی همون سطح تکاملی خودمون باشن و سن و سالشون مثل ما باشه یا هم نژاد ما باشن؛ فکر میکنم جهت و مسیرشون مهم تر باشه. فکر میکنم افرادی که برای رشد خودشون تلاش میکنن می‌تونن باعث رشد اطرافیانشون هم بشن. چونکه تکامل پیدا کردن، نمی‌تونه یک عمل خودخواهانه باشه.

سطح ۲۰، سطح فوق العاده ایه. اینجا، مهارت‌هایی در درون ما فعال و خلاق میشن که عملا ما رو تبدیل به مهندسای جامعه میکنن.

شبیه سازی، به ما این توانایی رو میده که نه فقط احساسات فعلی دیگران رو درک کنیم بلکه تجاربشون رو برای خودمون شبیه سازی کنیم و پیامدهای مختلف تجاربشون رو پیش از این که اتفاق بیوفتن، درک کنیم.

فقط بحث اینه که شبیه سازی، چقدر خوب و به درد بخور باشه.

شبیه سازی روان انسان‌ها سخته چون درونشون پیچیده است. ولی اگر بشه به همچین توانایی‌ای رسید، میشه به کمکش اتفاقات احتمالی پیش روی یک جامعه و بهینه ترین تصمیماتی که جلوشون هست رو دید.

ما فقط پیامد انتخابی که برگزیدیم رو می‌بینیم و بسته به این که به چه نتیجه‌ای منجر شده، با خودمون فکر میکنیم که اگر انتخاب دیگه‌ای رو در پیش میگرفتیم، چه اتفاقی در انتظارمون بود؟

اگر می‌تونستیم پیامدها رو به طور تقریبی ببینیم، شاید می‌تونستیم زندگی ایده‌آل‌تری رو برای خودمون خلق کنیم.

چیزی که از این سیر تکاملی میبینم اینه که شبیه‌سازی، بعد از مهارت هایی قرار گرفته که ما رو شدیدا به یک فرآیند جمعی وصل میکنه. در یک شبیه سازی کامل و واقعی، جامعه و دنیایی که فرد، در درونش زندگی میکنه مهمه. چون فقط خوده فرد نیست که روی زندگیش تاثیر میذاره و از اتفاقات اطرافش هم تاثیر میپذیره.

حالا اگر بتونیم داده‌های واقعی و جهان شمول تری رو جمع کنیم و در جریان شبیه سازی، مد نظر قرار بدیم، میشه انتظار داشت که نتیجه‌ی بهتری هم بگیریم.

.

.

.

نیتان



نام سریال: تمرین – The Rehearsal | ژانر: مستند، کمدی | تاریخ انتشار: سال 2022

زبان: انگلیسی | تعداد قسمت: 6 اپیزود (فصل 1) | زیرنویس فارسی: دارد

فرمت: MKV | محصول سرویس HBO Max | امتیاز: 8.7 از 10

خلاصه داستان:

در مستند تمرین The Rehearsal 2022 می‌بینید نیتان فیلدر، هنرپیشه و کمدین کانادایی، به مردم این فرصت را می‌دهد تا برای زندگی در دنیایی که هیچ چیزش آن طور که انتظار دارند، پیش نمی‌رود تمرین کنند و...

این مستند، یه مثال جالب در مورد دو مفهوم مهندسی معکوس و شبیه سازیه. نیتان میاد و یک سری آینده‌ی احتمالی رو تا جای ممکن، شبیه سازی میکنه. موقعیت هایی که افراد داوطلب، در مورد حرکت کردن به سمتش ممکنه ترس یا تردید داشته باشن یا ندونن که چطور باید باهاش برخورد کنن.

به نظر میرسه که هدفش اینه که یک روش شبیه‌سازی رو طراحی کنه و ببینه که تا چه اندازه میتونه کارآمد باشه.

در ابتدا، ملاقات خودش با یکی از افراد داوطلب رو شبیه سازی میکنه. برای این کار، هم محیط فیزیکی یا خونه‌ی طرف رو شبیه سازی میکنه و هم یه بازیگر میاره که تا جای ممکن، شبیه اون فرد باشه و هم سناریوهای احتمالی مختلف رو به کمک شناختی که از داوطلب پیدا کردن، طراحی میکنه.

در نهایت، باز هم یه سری اتفاقات کوچیک میوفته که توی پیش بینی هاش نبوده ولی این اتفاقا، واقعا زیاد مهم نبودن.

در ادامه، اون به اولین داوطلب کمک میکنه تا پیش یکی از دوستای صمیمیش در مورد دروغی که سال‌هاست بهشون تحویل داده اعتراف کنه. داوطلب، طی تمرین‌ها، عملکرد به نسبت بهتری رو از خودش نشون داد و سناریوهای مختلف رو تمرین کرد ولی وقتی که توی موقعیت واقعی قرار گرفت، بر اساس هیچ کدوم از سناریوهای قبلی پیش نرفت و کمی برای اعتراف، مضطرب شد و تعلل کرد. ولی وقتی هم که اعتراف کرد، اتفاق بدی نیوفتاد و خوشبینانه ترین سناریویی که چیده بودن اتفاق افتاد.

مزیت تمرینای نیتان، میشه گفت این بود که شخص رو با بدترین اتفاقاتی که ممکنه بعد از اعتراف بیوفته هم رو به رو می‌کرد و واقعا اون موقعیت‌ها، زیاد هم بد نبودن. نهایتش این بود

که طرف، عصبانی میشد و قهر میکرد. اما شخصیت اصلی، دوست نداشت که همچین اتفاقی بیوفته و برای همینم بود که به راحتی اعتراف نمیکرد.

چیزی که میخواست بهش اعتراف کنه هم مربوط به مدرک تحصیلیش بود. برای سال‌های طولانی، اون به دوستاش گفته بود که فوق لیسانس داره، در حالی که مدرکش در این حد نبود.

دوستش وقتی که اعترافشو شنید، داشت پیتزا میخورد و کلی از گفت و گوشون گذشته بود و به نظر خوشحال بود. بهش گفت که اشکالی نداره و خیلی‌ها هم همین مدرک تحصیلی‌ای که تو داری رو ندارن و تو فکرش نرو.

نیتان، اون شب یه کاری کرد که در واقع تقلب محسوب میشد. شخصیت اصلی گفته بود که اگر بازی اطلاعات عمومی‌ای که توی کافی شاپ در حال اتفاق افتادن هست رو ببازه، احتمالا اعتماد

به نفسشو از دست میده و نمی تونه اعتراف کنه. برای همین، نیتان اومد و از چند روز قبل، سوالا رو گرفت و جوابا رو به صورت غیر مستقیم، به شخصیت اصلی یاد داد.

نیتان، می‌خواست که بعد از تموم شدن این اتفاقات، به شخصیت اصلی اعتراف کنه که سوالا رو از قبل گرفته و بهش تعلیم داده تا اون شب، تا جای ممکن آماده‌ی اعتراف بشه؛ چون میدونست که شخصیت اصلی از تقلب کردن خوشش نمیاد.

نیتان اومد و با بازیگر فرضی، لحظه‌ی اعترافش به شخصیت اصلی رو شبیه سازی کرد. توی بدترین حالت، شخصیت اصلی بهش میگفت که تو واقعا آدم مزخرفی هستی و ناراحت میشد.

در واقعیت، وقتی که به شخصیت اصلی اعتراف کرد، طرف با این قضیه کنار اومد و واکنش بدی نشون نداد.

قسمت اول این مستند، میشه گفت که خیلی خوب پیش رفت.

نیتان، هزینه و وقت زیادی صرف شبیه سازی محیط‌های فیزیکی کرد ولی در ادامه، متوجه شد که در شبیه سازی احساس واقعی درون موقعیت ها و تحریکات احساسی، مشکلات زیادی وجود داره و نمی تونه شبیه سازی‌های قدرتمندی انجام بده. اون از طریق روش هایی، سعی کرد که این فقدان‌ها رو برطرف کنه و برای شخصیت‌های اصلی، موقعیت‌های ساختگی‌ای رو ایجاد کرد که تحریک احساسی خاصی درونشون بود که با چالش اصلیشون در ارتباط بود. موقعیت‌های ساختگی‌ای که شخصیت اصلی، ازشون اطلاع نداشت.

با این وجود، نیتان ظاهرا از احساس درون شبیه سازی‌ها راضی نیست و هنوز هم احساس میکنه که نمی تونه خیلی چیزا رو به خوبی شبیه سازی کنه.

اون یه گروه از بازیگرا رو به روش خودش، برای این موقعیت‌های شبیه سازی شده تربیت کرد. ولی در ادامه، متوجه شد که وضعیت روانی بازیگرا اصلا قابل مقایسه با افرادی نیست که واقعا توی یه موقعیت هستن و دغدغه‌ی ذهنی خاصی دارن.

اوج پیچیدگی شبیه سازی ها، زمانی ظاهر شد که یکی از بچه هایی که قرار بود به شکل ساختگی، نقش پسر نیتان رو توی یکی از شبیه سازی‌ها بازی کنه، نه تنها توی بازی نقشش کم نذاشت بلکه کاملا اون نقش رو پذیرفت و دوست نداشت که از نیتان دور بشه. اون دوست داشت که نیتان، واقعا پدرش باشه و اونو هی ددی صدا میزد.

دلیلش این بود که اون بچه، در دنیای واقعی پدری نداشت و از این شبیه سازی خوشش اومده بود. واقعا در نظرش، نیتان پدر باحالی بود و باهاش بازی کرد. نیتان در حین فیلمبرداری‌ها،

ظاهرا متوجه این موضوع نشده بود که تجربه‌ی این بچه مثل بقیه‌ی بازیگرا نیست و خیلی تحت تاثیر موقعیت قرار گرفته. احتمالا فقط فکر میکرد که اون بچه، بازیگر خوبیه.

چیزی که توی این مستند دیدم این بود که نیتان برای این بچه خیلی ناراحت شد و حس میکنم که خودشم نوعی ارتباط حسی با بچه گرفت و وقتی بازیگرای بعدی برای بازی کردن نقش بچه اش اومدن، دیگه نتونست دل به کار بده و حس میکرد که شبیه سازیش، بی روح و بی معنی شده.

خیلی از پیامد هایی که توی این مستند ظاهر شد، به نظر، برای خوده نیتان هم جدید و غیر قابل پیش بینی بود و به آدم، چیزای زیادی در مورد احساسات انسانی یاد میده. اینکه درون آدما پیچیده است و اونا با ادراک سطحی ما قابل پیش بینی نیستن.

یه زنی توی این مستند بود که دنبال جفت مناسب میگشت. اون با مردای زیادی صحبت کرد و هیچ کدوم رو نپسندید، به جز یکی که ظاهر خوبی داشت. هر دو مسیحی مقید بودن و از صحبت کردن با همدیگه، ظاهرا لذت میبردن.

ولی وقتی نیتان با این مرد رفت تا وسایلشو جمع کنه و به محیط فیلمبرداری بیاد، متوجه شد که طرف، ماری جوانا میکشه و با هم اتاقیش هم سر چیزای بی معنایی بحث میکنه و در حالی که ماری جوانا کشیده، رانندگی میکنه.

در حالی که زنه بهش گفته بود که نمی خواد تا قبل از ازدواجش رابطه‌ی جنسی داشته باشه هم امید داشت که بتونه همون شب، باهاش سکس کنه و وقتی که نیتان ازش پرسید که حین سکس، از کاندوم استفاده میکنه یا نه، با خونسردی گفت که نه.

این مرد به ظاهر جذاب، همون شب اول، به خاطر اینکه نوزادی که در واقع یه نوزاد واقعی هم نبود، هی گریه میکرد و از خواب بیدار میشد، اون خونه رو ترک کرد و رفت و قول و قراراش با اون زنو هم کنار گذاشت. به مراد دلش هم نرسید و نتونست که بدون کاندوم، با کسی سکس کنه.

بعد از این اتفاق هم بود که نیتان، تصمیم گرفت نقش پدر رو بازی کنه.

ولی اون زن، در ادامه با نیتان به مشکلات زیادی برخورد. مشکلاتشون به مسائل مختلفی مربوط میشد که قضاوتش به عهده‌ی بیننده‌ی مستند بود. زنه می‌خواست که بچه رو مسیحی مقید بار بیاره و خوشش نمی اومد که نیتان، در مورد مذهب یهود، به بچه یاد بده. نیتان در واقعیت، یهودی متعصب نبود و صرفا می‌خواست یه شبیه سازی از موقعیتی انجام بده که مثلا این زن، با مردی ازدواج کرده که از مذهب یهود، خوشش میاد و میخواد که بچه‌شون این چیزا رو یاد بگیره.

نیتان توی این نقش رفت تا ببینه که چه اتفاقی پیش میاد و به صورت پنهانی، بچه رو میبرد به کلاس آموزش مذهب یهود و جای مقدسی که عبادت میکنن و در مورد این چیزا بهش یاد داد.

زنه میگفت که من هالووین رو جشن نمیگیرم چون یه مراسم شیطانیه، یهودیتو هم نمی پذیرم و ازش خوشم نمیاد، در نهایت هم از پروژه‌ی نیتان جدا شد.

این موضوع، انگار که یکم نیتان رو ناراحت کرد چون حس کرد که با این زنه نتونست خوب کار کنه. و همچنین حس کرد که خیلی چیزا رو نتونست به خوبی شبیه سازی کنه. بحث یکی دو تا حس و موقعیت نبود، این بخش، احساسات و تجربیات عمیقی مثل ازدواج، فرزند آوری و بزرگ کردن یه بچه رو به چالش میکشید و نیتان، ظاهرا حس کرد که شبیه سازی این چیزا واقعا ساده نیست، حتی اگر توی خونه‌های خیلی

واقعی و به کمک بازیگرای خیلی حرفه‌ای صورت بگیره.

درس هایی که توی این مستند بود، فکر میکنم که بیشتر مربوط به بعد هفتم بود. یعنی درک احساسات دیگران. با این وجود، راجب مفهوم ابعاد دیگه هم درس‌های زیادی درون خودش داشت منجمله بعد هشتم.

نقص‌ها و نقطه ضعف هایی که درون این مستند آشکار میشه، در نظرم به مراتب ارزشمند تر از هر چیزی هستن. حس میکنم که کار نیتان، یه تلاش برای ایجاد یک تجربه‌ی بکر بعد بیستمی هست. اما در رابطه با بعد هفتم و نهم، به نظر میرسه که نقص‌هایی داشت.

این شبیه سازی، شاید مثلا به اون زنه که دوست داشت بچه دار بشه ولی موقعیتش پیش نیومده بود؛ کمک نکرد که تجربه‌ی بزرگ کردن یه بچه رو به طور کامل و شبیه سازی شده به دست بیاره

ولی به مایی که از بیرون به این قضیه نگاه میکنیم، نشون داد که این زنه احتمالا چرا به راحتی نمی تونه توی همچین موقعیتی قرار بگیره و تجربه‌ای که میخوادو به دست بیاره.

حتی همین شبیه سازی ناقص هم چیزای زیادی رو در مورد ابعاد پنهان شخصیتا و چیزایی که در حالت عادی ازشون بعیده رو آشکار میکنه. فکر میکنم مهارت‌های ذهنی شبیه سازی، از این بابت هست که مزیت دارن.

بخش شبیه سازی فیزیکی نیتان، خیلی وقت گیر، پر هزینه و سخت بود و اگه آدمای معمولی بخوان همچین تجاربی رو بازتولید کنن، باید منابع خاصی رو در اختیار داشته باشن. فکر میکنم که شاید بشه شبیه سازی‌ها رو به صورت ذهنی هم انجام داد. بحث اینه که لازمه خودآگاهی و کنترل داشت و پارامترهای مهمی رو طراحی کرد. این پارامترها می‌تونن به کمک ابزارهای تکاملی‌ای که از سطح صفر تا ۲۰ قرار

گرفته طراحی بشن. این ابزارها و به کارگیری صحیح شون، می‌تونه شبیه سازی رو تبدیل به پروسه‌ای با داده‌های مفید و قابل تحلیل کنه، نه داده هایی پیچیده و نامنظم و سنگین که مشخص نیست پیامد چه چیزی بودن.

ابزار ها، می‌تونن تجارب مختلفی رو خلق کنن و قرار گرفتن در معرض تجارب، می‌تونه احساسات مختلفی رو درونمون زنده کنه. اگر با فکر کردن به اینکه معشوق یا والدینمون بمیرن یا دیدن خواب مرگشون بتونه اشک رو به چشممون بیاره و تا حد زیادی، اون موقعیت رو به طور واقعی زنده کنه، شاید بشه بقیه‌ی موقعیت‌ها رو هم شبیه سازی کرد.

در حالت عادی، ما از کجا حدس میزنیم که سرطان گرفتن چه حسی داره و یا اینکه یکی از اعضای خونواده مون بمیره چه حسی داره؟ مخصوصا وقتی که تا قبل از این تجربه اش نکرده باشیم؟

این کار می‌تونه تا حد زیادی با نگاه کردن به گزارشات مختلفی که از دیگران به جا مونده انجام بشه. الگوهایی که درون این گزارشات هست رو می‌تونیم با شخصیت و حسی که نسبت به اطرافیانمون داریم، ترکیب کنیم و پیامدهای مختلفی رو استخراج کنیم.

تحریک حسی به کمک شبیه سازی ذهنی، خیلی وقتا به شکل ناخواسته‌ای برامون اتفاق میوفته چون لزوما کنترل خاصی روی جریان اندیشه مون نداریم. جریان اندیشه یک توانایی سطح ۲ به حساب میاد و این پتانسیل، از زمانی که به سطح ۲ میرسیم درونمون هست که جریان اندیشه رو بهبود ببخشیم و اونو خلاقانه تر کنیم.

***

بعد ۲۱ و ۲۲

اگر عکسی که مفهوم ابعاد صفر تا ۲۱ رو به طور خلاصه نشون میداد رو یادتون باشه، جلوی عدد ۲۱، نوشته شده بود سکاندار.

منظورم از سکاندار، این بود که در این مرحله، فرد توانایی اینو پیدا میکنه تا نه تنها خودآگاه جمعی رو درک کنه بلکه با شبیه سازی هایی که ایجاد میکنه، شروع میکنه به برنامه ریزی ناخودآگاه جمعی. طبعا اگر این کار رو به شکل نابهنجاری انجام بده، میتونه ویروس‌های خاصی رو وارد جامعه کنه یا ویروس‌هایی که از گذشته وجود داشتن رو تکثیر و بازتولید کنه. به نظرم این ایده آل ترین چیزیه که یه یک مهندس ذهن میتونه بهش برسه. این ویژگی قابل انتظار از افرادیه که مدیریت جامعه رو به عهده میگیرن و تصمیماتی مهمی رو بر دوش دارن.

در مرحله‌ی شبیه سازی، لزوما فرد نمی تونه ناخودآگاه خودش یا دیگران رو برنامه ریزی کنه و

صرفا شبیه سازی‌های جالبی رو ایجاد میکنه که ممکنه تاثیرات پیش بینی نشده‌ای داشته باشن. اگر شبیه سازی به شکل سالمی انجام بگیره، به احتمال زیاد، تجارب خوبی هم ایجاد میشه، بحث اینه که در بعد ۲۱، ظاهرا فرد می‌تونه پیامد ناخودآگاه تجربه‌ای که خلق میکنه رو برنامه ریزی کنه.

این نوع از خلق تجربه با چیزی که در بعد ۸ باهاش رو به رو میشیم فرق داره و در واقع فرم پیچیده و کامل تریه. مهارت بعد ۲۱، فقط از بعد ۸ تاثیر نمیگیره و تحت تاثیر سطح صفر تا ۲۰ هست.

برای درک بیشتر این موضوع، فکر میکنم لازمه اطلاعات بیشتری در مورد مفهوم شبیه سازی به دست بیاریم. فکر میکنم یکی از قوی ترین و تاثیرگذار ترین شیوه‌های شبیه سازی که البته عمدتا هم به شکل نابهنجاری به کار گرفته میشه، بنگاه‌های خبر پراکنی هستن.

خیلی وقت نیست که بشر زمینی، به توانایی ایجاد تصاویر سه بعدی در استدیوهای خبر رسیده. این یه جور جلوه‌ی ویژه است که به بیننده، این تصورو میده که مثلا یه تانگ از توی مانیتور بزرگ روی دیوار بیرون اومد و از جلوی گوینده‌ی خبر رد شد و رفت.

استدیوهای خبر، خیلی جالب هستن. اونا یه عالمه مانیتور دارن و به نظر میاد که کار فشرده‌ی زیادی انجام میدن تا بتونن در ساعت‌های مشخصی، خبرهای دست اول رو به گوش مردم برسونن. گوینده‌ی خبر، عمدتا یه فرد خنثی و بی روح هست که می‌تونه متن‌های پیچیده رو به طور مرتب و خوانا مرور کنه و حالت خنثی صورتشو حفظ کنه.

اونا بسته به سیاست هایی که دنبال میکنن، ممکنه سعی کنن که یک اتفاق رو به شکل قدرتمندی بازنمایی کنن تا بتونه احساس شدیدی رو در ذهن بیننده ایجاد کنه. با این

وجود، اخبار، یه فیلم یا سریال علمی تخیلی نیست و یکی از تعهدات مهمش اینه که حقیقت رو بگه. خیلی‌ها از اخبار، تاثیر زیادی میگیرن چون میدونن که اخبار، نباید تخیلی باشه بلکه بر پایه‌ی مستندات قوی شکل گرفته.

اتاق‌های خبر، میرن سراغ آدمایی که یک اتفاق رو از نزدیک دیدن و باهاشون مصاحبه میکنن، اشک‌ها و خنده هاشون رو نشون میدن. کوچه‌ها و خیابونایی که درونشون زندگی میکنن رو نشون میدن.

همه چیز خیلی مستند یا حتی ساده به نظر میرسه ولی اون کسی که این ساز و کار رو مدیریت میکنه میدونه که چه الگوهای مختلف و چه ابزارهای پیچیده‌ای دست به دست هم میدن تا یه اتاق خبر شکل بگیره و یا یک شبکه‌ی خبری، به کار خودش ادامه بده.

کافیه اتاق‌های خبری‌ای که سطح بالاتر و ثروتمند تر هستن رو با اتاق خبرای معمولی تر و سطح پایین تر مقایسه کنید. تاثیر حسی یه اتاق خبر معمولی اصلا قابل مقایسه با اخبار شبکه‌های ثروتمند تر نیست، حتی اگر هر دو سعی کنن اتفاقات مشابهی رو پوشش بدن.

این ترکیبی از رنگ و نور و تکنولوژی و تکنیک‌های استفاده از کلمات و کاریزما و عوامل مختلف دیگه است.

اتاق‌های خبر، سعی میکنن تجربه‌ی درون اتفاقات سراسر دنیا رو به شکلی که برامون ملموس و باورپذیر باشه گزارش بدن؛ البته که بسته به منافع شخصی خودشون ممکنه تحریفاتی ایجاد کنن یا سعی کنن تجربه‌ی واقعی درون یک اتفاق رو تغییر بدن. ممکنه زوایای دیدن یک اتفاق رو محدود کنن یا حقایق مهم زیادی رو نادیده بگیرن و چرخه‌های علت و معلولی رو بشکنن.

به همین دلیله که شبیه سازیشون به رغم اینکه پیچیدگی و قدرت زیادی داره اما لزوما سالم نیست، حتی با وجود اینکه ظاهر زیبایی ممکنه داشته باشه.

وقتی به بعد ۲۱ میرسید، شما شبیه کسی هستید که می‌تونه یک اتاق خبر رو مدیریت کنه.
می‌تونه شبیه‌سازی‌های قوی تری رو ایجاد کنه و روی ذهن دیگران، تاثیر زیادی بذاره. این کار، کم کم حساسیت بیشتری رو درونتون ایجاد میکنه چون با مفاهیم و ابزارهای فکری متنوعی سر و کار پیدا میکنید.

چی بالاتر از طراحی ناخودآگاه جمعیه؟ چی سرگرم کننده تر از طراحی ابزارای خلاقانه ایه که بتونه تجارب متنوعی رو برای آدما ایجاد کنه و اونا رو با تجربیات مختلف آشنا کنه؟

وقتی که کار کردن در یک سطح، کسالت آمیز و تکراری میشه، ما می‌تونیم کم کم برای رفتن به

سطح بعدی و شروع پروژه‌های پیچیده تر، آماده بشیم و این چیزیه که میشه از سطح ۲۲ انتظار داشت.

سطح ۲۲، به نظر میرسه که به فرد، کمک میکنه تا سکاندارا رو نقد کنه و یا سکاندارهای بعدی رو مدیریت کنه. گفتیم که در بعد ۲۱، شما می‌تونید ناخودآگاه رو به کمک شبیه سازی هایی که ایجاد میکنید، به سمت و سوی سفارشی شده‌ای ببرید. در بعد ۲۲، شما فقط ارباب ابزارهای فکری ساخته‌ی ذهن خودتون نیستید، بلکه احتمالا می تونید انواع ابزارهای شبیه سازی که تا الان خلق شده رو ادراک کنید و اونها رو نقد و بررسی کنید و موارد خوب رو در کنار همدیگه جمع کنید.

چنین ذهنی، طبیعتا پتانسیل‌های بیشتری داره.

***

چیزایی که ممکنه در مورد شبیه سازی، نادیده گرفته شده باشه

فکر میکنم چیزایی که تا اینجا در مورد مفهوم شبیه‌سازی گفته شد، کمی سطحی نگرانه بود یا حداقل، بخش مهمی از جوانب این موضوع رو نادیده گرفتم. یکی از الزامات رسیدن به بعد ۲۰ و خلاق شدن در این زمینه، تسلط پیدا کردن بر بعد ۹ هست. بعدی چالش برانگیز و مهم که نابهنجاری‌های زیادی هم در موردش وجود داره.

به نظرم این بعدیه که سفر خیلی از روحا در این بعد تموم شده و دیگه نتونستن به سطوح بالاتر برسن. چالش برانگیزه و فکر میکنم مشکلاتش بیشتر، از این نشات میگیره که احتمالا حرکت های جمعی کمی در موردش صورت گرفته. من تا حالا جامعه‌ای رو ندیدم که میانگینشون بالاتر از این سطح بوده باشه. نمیگم که همچین جوامعی

وجود ندارن ولی چیزی در مورد کیفیتشون نمیدونم.

وقتی یه کاری به صورت دسته جمعی صورت بگیره، رو به رو شدن با چالش‌ها و مشکلاتش هم ساده تره چون آدما با هم می‌تونن همکاری و همدلی نشون بدن و دیگه توی مشکلاتت تنها نیستی یا بقیه بر ضدت کار نمیکنن.

وقتی بخش زیادی از مردم اطرافت نسبت به کسب نوع خاصی از تجربه بی تفاوت باشن و این کارا رو اضافه و تجملاتی بدونن، ممکنه که راحت تر نادیده‌اش بگیری و ترجیح بدی که برای خودت، دردسر اضافه درست نکنی یا به خودت شک کنی.

درسته که خیلی از ماها سطح ۹ رو لمس نکردیم اما چیزای مختلفی در موردش توی فرهنگ عمومی وجود داره. ما سعی میکنیم که با روش‌ها و

معیارایی که بعضا به ارث بردیم یا میشناسیم، فرق بین خوب و بد رو تشخیص بدیم و با بدی، مبارزه کنیم. ولی لزوما همیشه هم درست تشخیص نمیدیم که چی خوبه و چی بد. ممکنه صرفا به حرف پدر و مادر یا لیدر خودمون توجه کنیم یا با تردید، اسلحه به دست بگیریم.

آگاهی‌ای که در سطح ۹ به دست میاد، فکر میکنم که به ما اجازه میده تا راحت تر، اونچه که ارزش داره تا باهاش مبارزه کنیم رو درک کنیم و روش‌های خلاقانه تری رو برای مبارزه‌ی باهاش، طراحی کنیم.

چیزی مثل مهارت شبیه سازی، اجازه میده تا تمام ایده هایی که برای مبارزه وجود داره و حتی ایده‌های آشکارا نابهنجار رو بررسی کنیم و ببینیم که دقیقا چه تجربه‌ای درون این شیوه‌های مبارزه هست. همچنین زمانی که به مفاهیمی مثل باور، تغزل و اشتیاق میرسیم، نه تنها تجارب خلاقانه ای که قادر به ایجادشون هستیم پیچیده تر

میشن بلکه ویروس‌های روانی‌ای که پتانسیل خلق کردنشون رو داریم هم می‌تونن پیچیده تر بشن. مهارت‌های شبیه‌سازی، اجازه میدن تا سیستم‌های باور رو بررسی کنیم.

برای اینکه از تکنیک‌های شبیه سازی استفاده کنیم، حتما نیازی نیست که به بعد ۲۰ رسیده باشیم. در واقع شما وقتی به بعد ۲۰ میرسید، می‌تونید تکنیک‌های شبیه سازی رو خلق کنید ولی همین الانش هم تکنیک‌های شبیه سازی مختلفی وجود دارن که می‌تونیم ازشون استفاده کنیم و این کاری هست که گاها به صورت ناخودآگاه هم انجامش میدیم.

***

سو تفاهمی که ممکنه از بعد ۱۴ به بعد پیش بیاد

مهارتایی که توی سطوح ۱۴ به بعد می‌بینیم، خیلی مهارتای نابی هستن که این حسو به آدم

میدن که قراره یه چهره‌ی بسیار سرشناس اجتماعی به دست بیاره و از این طریق، هدف خودشو عملی کنه.

سرشناسی‌ای که در سطوح تکاملی ازش صحبت میشه به لحاظ کیفیت، خیلی فرق داره با انواع سرشناسی رایجی که این روزا می‌بینیم. خیلی از افرادی که در حال حاضر جزو چهره‌های شناخته شده‌ی درون جامعه هستن، لزوما موجودات بعد ۱۴ یا فراتر از اون به حساب نمیان و دلیلش برمیگرده به این که اونا لزوما به خاطر مهارتای ذهنیشون به چنین جایگاهی نرسیدن.

بازیگرای زیادی توی دنیا هستن که صرفا به خاطر جذابیت جنسیشون به شهرت رسیدن، وگرنه به لحاظ مهارت‌های بازیگری، لزوما چیز خاصی برای ارائه ندارن یا ممکنه که مهارتاشون خیلی معمولی باشه. اینطور سرشناسی‌ها نه لزوما نشات گرفته از استعداد و توانایی‌های فرد، بلکه می‌تونه نتیجه ی حمایتایی باشه که به منظورهای خاصی ازشون

به عمل اومده یا نتیجه‌ی صرف کردن نوعی ثروت موروثی باشه.

و این خیلی مهمه که شما دقیقا به خاطر چی معروف میشید. افرادی هستن که جذابیت جنسی خاصی ندارن و ممکنه که هیچ وقت هم نقش یک دختر یا پسر پولدار و سکسی رو بازی نکنن. ممکنه فیلم هاشون پرفروش نشه یا جایزه ی هنری خاصی هم به دست نیارن؛ اما واقعا قادرن که در هنر خودشون، ابتکار خاصی رو به خرج بدن. می‌تونن واقعا خلاق باشن.

خیلی وقتا آدما فکر میکنن که بازیگرای نقشای کمدی، ذاتا اینطوری هستن و مسخره بودن، توی خونشونه؛ اما وقتی که میبینن همون بازیگر، نقش یه آدم جدی رو به خوبی بازی میکنه، تازه متوجه میشن که کمدی بودن، لزوما جزو ذاتش نیست، این مهارتشه که می‌تونه به جز شخصیت اصلی خودش، وارد نقش‌های دیگه بشه و احساسات مختلفی رو درون مخاطبش زنده کنه.

الگوهایی که در بعد ۱۴ و بعد از اون ظاهر میشن، قدرت اجتماعی زیادی رو به دست فرد میدن و همگی تحت تاثیر کاریزما قرار میگیرن. با این وجود، به نظرم چنین افرادی، لزوما همونایی نیستن که توی اینستاگرام، صفحه‌های پر فالور دارن و عکسای قشنگی رو از خودشون به اشتراک میذارن.

خیلی از موجودات تکامل یافته که پا رو از میانگین جوامع شون فراتر گذاشتن، در ظاهر، واقعا خیلی معمولی هستن و وقتی یکی که سطحش ازشون پایین تر هست می‌بینشون، ممکنه به راحتی متوجه نشه که با چه موجودی رو به رو شده.

من مدت‌ها دوست صمیمی کسی بودم که نه تنها توی عقبگرد تکاملی نبود بلکه داشت به سطح ۸ میرسید. قضاوت من این بود که اون سطحش ممکنه اندازه‌ی خودم یا پایین تر باشه و خیلی تعجب کردم وقتی دیدم که یه موجود در

حال رشده. چون نمی تونستم الگوهای درون کارش رو با دقت ببینم و اونا فراتر از ادراک من بودن.

یا مثلا موجودات تکامل یافته‌ای که توی فدراسیون خودمون حضور دارن؛ واقعا ظاهر خیلی هاشون ساده تر از اونیه که بشه در موردشون به راحتی قضاوت درستی انجام داد. ولی وقتی که باهاشون صحبت کنی و یا توی یه ماموریت شرکت کنی، میبینی که چقدر می‌تونن وضعیت رو خوب مدیریت کنن و اراده‌ی خوبی دارن.

این در نظرم تفاوت زیبایی ظاهری و کاریزما هست. زیبایی ظاهری و جذابیت سکسی درون رفتار، هنوز هم اهرم خوبی برای تحت تاثیر قرار دادن دیگرانه و میشه به کمکش، موجودات زیادی رو فریب داد و وادارشون کرد که کارای خاصی رو انجام بدن، ولی قدرتی که درون کاریزما هست، به شکل متفاوتی وارد عمل میشه و اهداف خودشو عملی میکنه.

***

نابهنجاری‌های مربوط به بعد ۲۲

منم دوست دارم که زودتر میتونستم با بعد ۲۳ آشنا بشم اما نکته‌ی مهمی در مورد بعد ۲۲ هست که فکر میکنم قبل از رفتن به سراغ سطح بعدی، بهتره باهاش آشنا بشیم.

توانایی‌های این سطح رو میشه به زندگی یک کلکسیونر تشبیه کرد. کلکسیونری که میگرده و ابزارای ناب ساخته شده رو جمع میکنه. ابزارایی که خلاقانه و نبوغ آمیز و کمیاب هستن. با این تفاوت که این گردآوری، می‌تونه بسیار سودمند و سازنده باشه.

شاید اینطور به نظر بیاد که توانایی‌های مربوط به بعد ۲۲، خیلی بکر و دست نخورده هستن و امکان نداره که توی جوامع ما و بخصوص جوامع کمتر تکامل یافته‌ای مثل زمین، چیزی ازش پیدا بشه؛ ولی به نظر میرسه که واقعا یه همچین

موجوداتی بودن، کسایی که احتمالا حتی به سطح ۲۲ هم رسیدن؛ و بعد شروع کردن به عقبگرد تکاملی. شاید بعضی از این افراد، حتی به سطح ۲۲ هم نرسیده باشن اما به درکی هرچند سطحی نسبت بهش رسیده باشن و با الگوهایی که از دیگران به جا مونده کار کرده باشن تا بتونن قدرت بیشتری پیدا کنن.

به این دلیل که اگر با دقت نگاه کنیم، می‌تونیم ویروس‌های روانی‌ای رو پیدا کنیم که از الگوهای درون بعد ۲۲ تبعیت میکنن. فکر میکنم این یکی از مزیت‌های مطالعه‌ی مفهوم ابعاد هست، حتی اگر ازشون فاصله داشته باشیم و راه زیادی مونده باشه که به برخی از این سطوح برسیم.

نابهنجاری‌های بعد ۲۲ میتونه خودشو در سیستم هایی ظاهر کنه که نبوغ افراد درون جامعه رو خصوصی سازی میکنن. فکر میکنم مهم ترین ویژگی این سیستم‌ها اینه که تعهدات شما رو تغییر میدن، اونا یه سری سود و منافع رو

در اختیار آدما قرار میدن و از نبوغشون به نفع منافع تاریک، استفاده میکنن.

این درست مثل اینه که شما به خاطر توانایی هاتون، توی یک ساز و کار پر از فراوانی و ثروت به کار گرفته بشید. ساز و کاری که درآمد خوبی رو بهتون میرسونه و رفاه زندگیتون رو تامین میکنه، در عین حال، باعث میشه که به جای رشد کردن و کسب تجربه، کارایی رو انجام بدید که جزو آزمون و خطاها و تجربیات کارفرماتون هست و نه لزوما چیزی که خودتون بهش نیاز دارید.

ساز و کار، رشد میکنه ولی شما فقط نیروی کارش هستید، ارزش شما رو اون سیستم تعریف میکنه و وقتی ازش جدا بشید، ممکنه احساس کنید که بدون اون سیستم، توانایی‌های شما ناکارآمده. همچنین اگر با دقت به اون سیستم نگاه کنید، هرچند ظاهر خوبی داره اما بالاخره ویروس روانی، زشتی خودشو در گوشه‌ای از این ساز و کار، نشون میده.

سازمان‌ها لزوما پیگیر اهدافی نیستن که در موردش ادعا میکنن. خروجیشون لزوما چیزی نیست که خودشون میخوان. خروجیشون رو میشه روان و ذهن آدمایی در نظر گرفت که درونش تربیت میشن. یه سیستم هر چقدر هم که ادعا کنه سالم و کارآمده، وقتی که خروجیش یه عده آدم جنایت کار و نابهنجار باشن، یعنی یه مشکلی درونش هست.

دستچین کردن افراد صاحب نبوغ، کار ساده‌ای نیست. کسی که میخواد این افراد رو در کنار هم قرار بده، نیاز داره که بتونه علاوه بر سرمایه‌ی اولیه، افراد رو به خوبی دستچین کنه و اونا رو مثل چرخ دنده هایی که تعامل خوبی دارن، کنار همدیگه قرار بده و از کارشون بهره مند بشه. این مهارت مدیریتی ساده‌ای نیست. بخصوص وقتی که تعداد افرادی که قراره به کار گرفته بشن زیاد باشه. هر کدوم باید یه حداقل سودی رو برسونن

که حضورشون درون این ساز و کار، به صرفه باشه.

ما وقتی یک سیستم بزرگ با کلی آدم تحسین برانگیز و نابغه رو می‌بینیم که با اشتیاق زیادی کار میکنن و درون رفاه هستن، به سختی ممکنه به خودمون جرات بدیم که بهش انتقاد کنیم و یا دلایلی جور کنیم که بتونیم ازش جدا بشیم.

این سیستم‌ها می‌تونن برای خودشون الگوهای کاریزماتیک ویروسی هم طراحی کنن و اشتباهات خودشون یا بازده بدی که گاها عیان میشه رو به دوش بقیه بندازن. بگن کارمندای ما بی مسئولیتن یا اونا به دستورات و تعهداتی که بهشون داده شده خوب عمل نکردن.

معمولا اینطور افراد از توانایی‌های کلامی خوبی برخودارن (بعد ۴) و سعی میکنن که به شما تلقین کنن که پارانوئیک هستید یا نمی تونید وضعیت رو به خوبی درک کنید. درکی از احساس

خوبی که افراد دارن توی این مجموعه به دست میارن ندارید. (بعد هفتم) وجود خوده شما هست که سمیه و این حرفا رو میزنید چون نمی تونید تعهدات خودتون رو اجرا کنید و تجربه‌ای که ازتون انتظار میره رو خلق کنید. (بعد ۱۱، بعد ۸)

اونا تاریکی رو در نظر ما، جوری که دوست دارن جلوه میدن، ما رو به سمت مبارزه با چیزایی میبرن که یا از اهمیت کمی برخوردارن یا اصلا جزو نابهنجاری به حساب نمیان. (بعد ۹)

وقتی ناسازگاری ما رو ببینن ولی در عین حال حس کنن که براشون سود داریم، ممکنه سعی کنن ما رو طوری تعلیم بدن که بتونیم باهاشون سازگار بشیم و نوک پیکان رو به سمت خودمون میگیرن و میگن که این جهان بینی و ادراک تو هست که مشکلی پیدا کرده. (بعد ۵ و ۶)

دنبال این الگوهای ویروسی، توی لزوما سیستمای حاکم بر سیاره‌ی زمین یا سیارات سطح پایین نگردید، همه شون توی فدراسیون هم پیدا میشه.

.

.

.

ابزارها چطور باعث ایجاد فراوانی میشن؟

فکر میکنم تا الان مشخص شده باشه که بخش زیادی از ابزارهایی که استفاده میکنیم، در واقع ابزارهایی هستن که از دیگران به ارث بردیم یا در واقع توی جامعه و فرهنگ عمومی ما وجود داره.

ما از چیزای مختلفی می‌تونیم این ابزارها رو استخراج کنیم، مثل حرفایی که از استادامون یاد میگیریم، کتابایی که میخونیم، موجوداتی که باهاشون معاشرت میکنیم و موقعیت‌های دیگه.

چیزی که باعث تکاملمون میشه، ظاهرا خلق الگوهایی هست که لزوما از دیگران به ما ارث نرسیده بلکه در یک چالش یا ماموریت، سعی کردیم به کمک ابتکار خودمون بسازیمش. این الگوها یا ابزارهای فکری رو به کمک ابزاری که درون هر سطح تکاملی وجود داره خلق میکنیم. زمانی که حساسیت کافی به این ابزارهای تکاملی رو پیدا کنیم، می‌تونیم به کمکشون دست به کارای خلاقانه بزنیم.

استفاده از الگوهایی که دیگران خلق کردن، میشه گفت جزو الزامات زندگیه چون تصمیمات و کارایی که در معرضشون هستیم، یکی دو تا نیستن. ما برای بقای خودمون سراغ تصمیمات مختلفی میریم و با چالشای مختلفی هم رو به رو میشیم.

بسیاری از این الگوها به کرار مورد استفاده قرار میگیرن و می‌تونن تبدیل به بخشی از فرهنگ شاخص یک جامعه یا تمدن بشن. بسیاری از این

الگوها هم می‌تونن مورد دستکاری قرار بگیرن که می‌دونیم نتیجه‌ی استفاده ازشون چی میشه.

زمانی که فرد، احساس کنه که انتخاباش محدوده و الگوهایی که می‌تونه ازشون الهام بگیره در دسترسش نباشن، وضعیتی مثل فقر ممکنه به وجود بیاد. مفهوم فراوانی و فقر، موضوعات حساس و مهمی هستن چون که موجودات، دوست دارن زندگی روزمره شون در رفاه خوبی باشه. فقر به معنای رایجش می‌تونه تا حد زیادی از فقر فکری نشات بگیره.

ویدیویی طی روزای اخیر، توی وب فارسی ترند شده که فکر میکنم می‌تونه در این مورد، مثال خوبی باشه. توی این ویدیو، به نظر میرسه که یه زن و مرد، دارن در مورد حقوق زن و مردها حرف میزنن. صحبت، ظاهرا سر اینه که چرا زن‌ها مزد کمتری رو نسبت به مردا دریافت میکنن.

مرده توضیح میده که مردا می‌تونن کارای سخت تری رو انجام بدن و نیروی کار مفید تری هستن و این باعث میشه که بتونن درآمد بیشتری هم به دست بیارن. فرق بین زن و مردا باعث این اتفاق میشه. نمی تونیم بگیم اونا می‌تونن برابر باشن، این تفاوت، به خودی خود ظاهر میشه، مثلا مشخصه که تعداد زن هایی که در رشته‌های علوم انسانی تحصیل میکنن، بیشتر از مرد هاست.

حرفای این مرد، وایرال شده چون به نظر خیلی‌ها این حرف حسابه و برخی تعصباتی که فمنیستا دارن رو به راحتی کنار میزنه.

احتمال،ا هم زن و هم مرد درون این استودیو، از افرادی هستن که با افکار کاپیتالیستی مشکل چندانی ندارن.

الان وضعیت درآمد درون جوامع زمینی طوری شده که حتی خوده آقایون هم خیلی وقتا نمی

تونن به کمک درآمدشون به اولیه ترین نیازای زندگیشون پوشش بدن. مثل خونه یا مواد غذایی و تفریحاتی که دوست دارن تجربه کنن.

کسایی که تمام عمرشون توی فقر بزرگ شدن، تصویر بسیار کمرنگی از اشکال فراوانی دارن و همیشه میبینن که انتخاب‌های محدودی پیش روشون وجود داره. این شکل دنیا نیست که فردی که خونواده‌ی ثروتمندی نداره باید همیشه بدبخت باشه یا بسیاری از چیزایی که افراد ثروتمند، قادر به تجربه اش هستن رو تجربه نکنه.

ما خیلی وقتا به سرگرمی‌ها و انتخاب‌های درون فرهنگمون راضی میشیم چون واقعا انتخاب زیادی نداریم. همچین آدمایی دیگه از خودشون نمیپرسن که چرا به جای اینکه روی رفاه همین آدمایی که هستن تمرکز کنیم، داریم به فرهنگی دامن میزنیم که موافق زاد و ولد انبوهه در حالی که بی شمار کودکانی هستن که والدین خوبی

ندارن یا توی فقر زندگی میکنن یا اصلا والدینی ندارن.

چنین فرهنگ هایی به شکل نامحسوس، ما رو قربانی خودشون میکنن؛ در حالی که ما درگیر دعوا برای برابر کردن حقوق جنسیت‌ها یا جمع کردن رای برای سیاست مدارایی هستیم که مثل خودمون گرسنه هستن.

فراوانی، میتونه خودشو در قالب زندگی‌ای نشون بده که همیشه انتخابای فراوونی برای کسب تجربه پیش روی ما میذاره. انتخاب هایی که سالم هستن و می‌تونن باعث رشدمون بشن. فرهنگی که انتخاب‌های ما رو محدود میکنه و ما رو مجبور میکنه به چیزایی تن بدیم که ازشون راضی نیستیم، یه فرهنگ فقیره و فقر رو بازتولید میکنه.

اینکه ما به جای اینکه فرصت استفاده از تجارب جدید و مفید رو داشته باشیم مجبور میشیم که

کارای سخت، تکراری و طاقت فرسا انجام بدیم تا صرفا بتونیم نیازای اولیه‌ی زندگی رو برطرف کنیم، ظلمه. حالا میخواد در حق یه مرد باشه یا یه زن. حتی به مردی که توان این حجم از کار کردن رو داره هم توی همچین سیستمی ظلم میشه چون می‌تونست توان خودشو برای کسب تجاربی که مورد علاقه اش هستن بذاره؛ ولی جامعه بهش تلقین میکنه که تو با زجر کشیدنت می‌تونی مرد بودن خودتو ثابت کنی.

.

.

.

در پایان

چند روزه برای درک بعد ۲۳ تلاش کردم ولی هیچ دریافت جدیدی نداشتم. این برام دو تا معنی داره، یا اینکه معنی بعد ۲۲ رو اشتباه متوجه

شدم یا اینکه دیگه وقت تموم کردن کتابه و لزومی نداره برم سراغ بعد ۲۳.

این کتاب، در واقع بازنویسی کتاب هدیه‌ی عقاب هست. کتاب هدیه‌ی عقاب، متکی به گزارش خوابا نوشته شد و بخش زیادی از محتواش، به همین موضوع اختصاص داشت؛ یعنی خواب هایی که بعد بررسی هر بعد میدیدم رو می نوشتم و کمی هم تفسیرشون میکردم. ولی این یکی، تقریبا هیچ گزارش خوابی نداشت و صرفا سعی کردم ادراک خودم از مفهوم ابعاد رو بنویسم.

شما می‌تونید با هر شیوه‌ای که راحت تر هستید، مجددا این ابعاد رو بررسی کنید و ببینید که چه ادراکی به دست میارید. ممکنه توی تشخیص معنی سطوح، اشتباه کرده باشم. همچنین شما میتونید به کمک طرح پرسش‌های مرتبط با هر سطح، سراغ طراحی ماموریت یا پروژه یا تجربه‌ی مورد علاقه‌ی خودتون برید. میشه گفت که

ابزارهای درون این سطوح، ارتباط مستقیمی با تحقق دارمای ما دارن.

انگیزه، هدف، ارتباط، نطق، تعلیم و ... همگی می تونن به عنوان پارامترای طراحی نحوه‌ی محقق کردن یک هدف روحی مورد استفاده قرار بگیرن.

.

.

.

دلایلی که ما به خاطرشون توی یه جناح میمونیم، لزوما یه چیز ملموس و مشخص نیستن. ممکنه بگیم به خاطر پوله ولی خوده پول، یه ابزار برای کسب طیف متنوعی از تجاربه. کیفیت تجربه، چیزیه که خیلی وقتا به صورت ناخودآگاه، ما رو به دنبال خودش میکشونه و توی انتخابا و تصمیمات خودمون، دنبال تکرار دوباره‌ی کیفیت برخی تجاربمون هستیم.

خواسته‌های درونی شما، به همین دلیل، خیلی مهمه. وقتی در مورد این خواسته‌ها به خودآگاهی برسید، راحت تر هم می‌تونید تجربه‌ای که بهش نیاز دارید رو خلق کنید. گاهی وقتا، تجارب مورد علاقه مون در جایی محقق میشن که انتظارشو نداریم.

پرسشنامه‌ها در دنیای روانشناسی، معمولا به همین منظور طراحی میشن، اینکه چیزی که در ناخودآگاه ما وجود داره رو به سطح خودآگاه بیارن و ما رو راغب کنن که به مسائلی که در حالت عادی ممکنه خودآگاهانه بهشون فکر نکنیم، ناخونک بزنیم و روحمون رو جلوی یک آینه قرار بدیم.

بر اساس مفهوم هر بعد، شما می‌تونید پرسش های مختلفی رو مطرح کنید و خودتون رو در مورد جواب دادن بهشون به چالش بکشید. می‌تونید در طول زمان، جواب‌های جدیدی رو برای این پرسش‌ها دست و پا کنید.



الگوهای جدیدی که انتخاب یا طراحی میکنیم، جزوی از تواناییهای ذهنی ما میشن و تراکم الگوها میتونه خودشو در تراکم هاله مون نشون بده. معمولا روح هایی که عمر زیادی ازشون گذشته و اتفاقات زیادی رو پشت سر گذاشتن رو با هالهی متراکمی میبینیم. فرق این افراد با روحهای جوان تر اینه که حافظه شون از الگوهای بیشتری پر شده که تاثیر پذیرفته از

اتفاقات مختلف زندگیشون هست.

تجارب نه تنها به خودی خود بلکه بعد از تبدیل شدن شون به خاطره و مرور دوباره شون، می تونن منشا الهام ما برای ساخت الگوهای جدید باشن و در مسیر تکامل، به ما کمک کنن.

برای فکر کردن در مورد مفهوم ابعاد و سازماندهی این افکار، میتونید از یه فلوچارت استفاده کنید. چیزی مثل این:

****

پرسشنامه‌ای که در پایان این بخش هم میاد، صرفا یه پرسشنامه‌ی پیشنهادی هست و می تونید بنا به سلیقه و نیاز خودتون تغیییرش بدید.

من برای هر بعد، سه تا سوال رو مطرح کردم. سوال اول، ماهیت اون بعد و ارتباطش با سطح قبلی رو روشن میکنه، و دو پرسش دیگه، سعی میکنه تا وجوه مثبت و منفی الگوها رو از هم جدا

کنه. این پرسش نامه حتی می‌تونه برای افرادی که دوست دارن منفی ترین نقش خودشون رو طراحی کنن هم مورد استفاده قرار بگیره. یه پیشنهاد عالی برای کسایی که دوست دارن اعتبارات خودشون رو زیر سایه‌ی برادری تاریک افزایش بدن. در جوار برادری تاریک هم، زیرکی، ارزش خودشو داره و استفاده از نبوغتون می‌تونه سرعت رشدتون رو افزایش بده.

در نهایت اگر صحبتی در مورد محتوای این کتاب یا بقیه‌ی کتابای این نویسنده داشتید میتونید از روشای ذهنی یا ثبت کردنش توی پلتفرمایی که شانس خوندنشونو دارم به گوشم برسونید.

در پایان هم از آقای سامحو تشکر میکنم که همه‌ی این مدت رفیق تنهاییم بود. امیدوارم هر جا هستی حالت خوب باشه و خیلی بهت افتخار میکنم. امیدوارم بتونیم زودتر همدیگه رو از نزدیک ببینیم.

قصد داشتم برای جلد این کتاب هم از انگشتر و پلاک اسمت عکس بذارم ولی ایده ای به ذهنم نرسید که چطوری ازشون عکس جالب جدیدی بگیرم ولی هر کی که منو بشناسه میدونه که بعد آشنایی با تو دست و دلم میره که آدم به درد بخور تری باشم.

***

پرسشنامه

برای هر بعد، سه تا پرسش مطرح شده که بینشون یکی دو خط اینتر زدم. پرسش اول، معمولا طولانی تره و ممکنه سواله به شکل دیگه ای هم مطرح شده باشه. از اونجایی که مفهوم بعضی از ابعاد، در نظرم مبهم تر بود، سعی کردم بعضی پرسشا رو به دو شکل متفاوت مطرح کنم. به هر صورت، سوال یا سوالای اول، همه شون تو

یه پاراگرافن و سوال دوم و سوم هم هر کدوم تو پاراگرافای جداگونه.

جواب دادن به سوال یا سوالای پاراگراف اول، می تونه کمک کنه که دو سوال بعدی هر بعد رو راحت تر جواب بدید، پس نیازی نیست کل پرسشای یک بعد رو بخونید و یکسره جوابشونو بدید، هر پاراگراف که تموم شد، سوالشو جواب بدید و برید خط بعدی. اینطوری زیاد پیچیده به نظر نمیرسه.

از اونجایی که ممکنه مفهوم بعضی از ابعاد رو درست نفهمیده باشم یا پرسشای غیر بهینه ای مطرح کرده باشم، هر موقع صلاح دونستید و با توجه به دانش و شناخت خودتون، سوالا رو می تونید تغییر بدید. نمی دونم تو سیاره های شما هم قضایای کپی رایت هست یا نه ولی ما ایرانیا اهل این سوسول بازیا نیستیم و شما می تونید این محتوا رو تغییر بدید و استفاده کنید.

اگر خواستید پرسشنامه رو تکمیل کنید، می تونید فایل وردشو از این لینک، دانلود کنید:

https://t.me/ketabkhanehzor/133

پرسشنامه ی خلق تجربه، برای کتاب کرانه ها

سطح صفر

انگیزه

این روزا چه موضوعاتی برای شما نوعی انگیزه رو ایجاد میکنن؟

کدوم انگیزه ها در نظرتون مثبت تر هستن؟

کدوم انگیزه ها در نظرتون منفی ترن؟

سطح ۱

هدف

با توجه به انگیزه هایی که دارید، چه اهدافی در این دوره درون ذهنتون پر رنگ ترن؟

کدوم اهداف در نظرتون مثبت تره؟

کدوم اهداف در نظرتون منفی تره؟

سطح ۲

جریان اندیشه

با توجه به اهدافی که دارید، ترجیح میدید که

با کدومشون بیشتر به لحاظ ذهنی کار کنید و باعث

غربالشون بشید؟

چه افکاری باعث میشه که هدف شما در ذهنتون مثبت تر بشه؟

چه افکاری باعث میشه که اهدافتون فرم منفی تری پیدا کنن؟

سطح ۳

ارتباط

با توجه به آگاهی ای که نسبت به افکارتون پیدا کردید، ترجیح میدید که کدوم بخش از افکارتون رو با دیگران در اشتراک بذارید؟

در جریان اشتراک گذاری افکارتون با دیگران، چه مزیت هایی ممکنه به دست بیاد؟

در جریان اشتراک گذاری افکارتون با دیگران، چه ضرر هایی ممکنه ایجاد بشه؟

سطح ۴

نطق

با توجه به آگاهی ای که در مورد ارتباطات ایده آلتون به دست آوردین، ترجیح میدید که

کلام خودتون رو در چه قالب و موقعیت یا سورس هایی با بقیه به اشتراک بذارید؟

کدوم یکی از این شیوه ها در نظرتون مثبت تره؟

کدوم شیوه ها در نظرتون منفی تره؟

سطح ۵

تعلیم

با توجه به آگاهی ای که نسبت به پتانسیل های کلامی خودتون پیدا کردید، فکر میکنید میشه از طریقشون برای تعلیم چه مفاهیمی

استفاده کرد؟ یا به عبارتی، بقیه میتونن چه چیزایی رو از شما یاد بگیرن؟

کدوم دسته از مفاهیم یا مهارتایی که قادر به تعلیمشون هستید مثبت ترن؟

کدوم دسته از مهارتایی که قادر به تعلیمشون هستید منفی ترن؟

سطح ۶

شهود

با توجه به آگاهی ای که نسبت به تعلیمات خودتون به دست آوردید، فکر میکنید که مهم

ترین پیامد بازتولید چنین مفاهیمی در جامعه چیه؟

کدوم نتایج، در نظرتون مثبت ترن؟

کدوم نتایج، در نظرتون منفی ترن؟

سطح ۷

ادراک

با توجه به آگاهی ای که نسبت به نتیجه ی تعلیماتتون به دست آوردید، فکر میکنید اونا میتونن چه احساسی رو درون دیگران زنده کنن؟ (توجه کنید که احساسات به خودی خود نه

مثبتن و نه منفی و به طور مثال میتونید انواع مثبت و منفی احساس لذت رو شناسایی و تفکیک کنید.)

مثبت ترین نوع احساساتی که میتونن زنده بشن رو حدس بزنید.

منفی ترین احساساتی که میتونن زنده بشن رو حدس بزنید.

سطح ۸

خلق تجربه ی جمعی

با توجه به آگاهی ای که نسبت به ادراک دیگران به دست آوردید، فکر میکنید که فعالیت شما میتونه چه تجربه ای رو برای دیگران خلق کنه یا اونا رو برای انجام چه کارایی تحریک کنه؟ (تجارب میتونن کاملا جنبه ی ذهنی و انتزاعی داشته باشن.)

کدوم دسته از این تجارب، در نظرتون مثبت ترن؟

کدوم دسته از این تجارب، در نظرتون منفی ترن؟

سطح ۹

مبارزه

با توجه به آگاهی ای که در مورد تجاربی که پتانسیل خلق کردنشونو دارید به دست آوردید، فکر میکنید بیشتر از هرچیز، لازمه با چه مسائلی مبارزه کنید تا این تجارب، محقق بشن؟

کدوم دسته از این مبارزات به لحاظ چالشی که ایجاد میکنن، در نظرتون مثبت ترن؟

کدوم دسته از این مبارزات، به لحاظ چالشی که ایجاد میکنن منفی ترن؟

سطح ۱۰

خوشبینی

نقاط قوت

با توجه به آگاهی ای که در مورد مبارزات زندگیتون به دست آوردید، فکر میکنید که چه سودی میتونه احتمالا درون این مبارزات، وجود داشته باشه؟

کدوم دسته از این سود یا پیامدا مثبت ترن؟

کدوم دسته از این سود یا پیامدا، در نظرتون منفی ترن؟

سطح ۱۱

تعهدات

با توجه به آگاهی ای که در مورد پیامد تلاشاتون به دست آوردید، فکر میکنید که پیگیری هر کدوم از این مسیرا، شما رو ملزم به متعهد شدن به مواردی میکنه؟

کدوم دسته از این تعهدات، در نظرتون مثبت ترن؟

کدوم دسته از این تعهدات، در نظرتون منفی ترن؟

سطح ۱۲

فرصت دادن به دیگران

فداکاری

با توجه به آگاهی ای که در مورد تعهدات خودتون به دست آوردید، فکر میکنید پیگیری هر کدوم از این مسیرا باعث میشه چه فداکاری ای رو از خودتون نشون بدید؟ (تعهدات و وفاداری های ما باعث میشه از چیزایی بگذریم و با کارمون، تجارب خاصی رو برای دیگران خلق کنیم.)

کدوم دسته از این فداکاری ها در نظرتون مثبت ترن؟

کدوم دسته از این فداکاری ها در نظرتون منفی ترن؟

سطح ۱۳

ناگفته ها

قدرت سکوت

فکر میکنید دیگران چه نیازای پنهانی دارن که در واقع خودشون ازش بی خبرن ولی کارای شما میتونه روی وضعیتشون تاثیر بذاره و تجربه‌ی جدیدی رو براشون خلق کنه؟

کار کردن با کدوم دسته از این ناگفته ها مثبت تره؟

کار کردن با کدوم دسته از این ناگفته ها منفی تره؟

سطح ۱۴

کاریزما

شهرت

با توجه به آگاهی ای که از احساسات و نیازای ناگفته ی انسانا به دست آوردید، فکر میکنید که کار کردن با این نیازا، چه وجهه‌ی اجتماعی خاصی رو میتونه براتون درست کنه؟

کدوم نوع از وجهه های اجتماعی ای که پتانسیل دستیابی بهشونو دارید در نظرتون منفی ترن؟

کدوم نوع از وجهه های اجتماعی ای که پتانسیل دستیابی بهشونو دارید به نظرتون مثبت ترن؟

سطح ۱۵

اشتیاق

با توجه به آگاهی ای که در مورد وجهه ی اجتماعی به دست آوردید، فکر میکنید که اشتیاق به تجربه‌ی چه مسائلی میتونه شما رو به سمت جلو بکشونه؟

کدوم دسته از این اشتیاقا در نظرتون ماهیت مثبت تری دارن؟

کدوم دسته از این اشتیاقا در نظرتون ماهیت منفی تری دارن؟

سطح ۱۶

باور، عقیده

با توجه به آگاهی ای که نسبت به مفهوم اشتیاق پیدا کردید، فکر میکنید که کدوم دسته از این سوژه‌های اشتیاق آور، چیزی بیش از یه تجربه ی معمولی بلکه نوعی سیستم باور یا عقیده رو در زندگیتون ایجاد میکنن؟

کدوم دسته از باورا و عقایدی که پتانسیل دچار شدن بهشون رو دارید، در نظرتون مثبت تر هستن؟

کدوم دسته از باورا و عقایدی که پتانسیل دچار شدن بهشونو دارید، در نظرتون منفی ترن؟

سطح ۱۷

تغزل

با توجه به آگاهی ای که در مورد مفهوم باور یا عقیده به دست آوردید، فکر میکنید که این باور ها، شما رو به سمت چه نوع ادبیات بازنشر یا آیکن های خاص شخصیتی میبرن؟ اونها چطور در لایف استایل و هنر شما می تونن بازنمود پیدا کنن؟

کدوم دسته از این لایف استایل ها در نظرتون مثبت ترن؟

کدوم دسته از این لایف استایل ها در نظرتون منفی ترن؟

سطح ۱۸

مهندسی معکوس

با توجه به درکی از نمود زیبایی شناسانه ی باور ها یا لایف استایل به دست آوردید، فکر میکنید که سبک زندگیتون، چجور افرادی رو بیشتر راغب میکنه تا خودشون رو با شما مقایسه کنن و یا در موردتون کنجکاو بشن؟

کدوم دسته از این افراد، پتانسیل اینو دارن که تاثیر مثبت تری بپذیرن؟

کدوم دسته از این افراد، پتانسیل اینو دارن که تاثیر منفی تری بپذیرن؟

سطح ۱۹

تعصب

با توجه به درکی که نسبت به مفهوم مقایسه ی سبک های زندگی به دست آوردید، فکر میکنید که پیگیری لایف استایل یا لایف استایلای مد نظرتون، پتانسیل ایجاد چه نوع تعصباتی رو در درون شما یا افرادی که از این سبک پیروی میکنن داره؟

کدوم دسته از این تعصبات، در نظرتون مثبت تر هستن؟

کدوم دسته از این تعصبات، در نظرتون منفی تر هستن؟

سطح ۲۰

شبیه سازی

با توجه به آگاهی ای که در مورد مفهوم تعصب به دست آوردید، فکر میکنید که تعصبات شما، پتانسیل کشوندن شما به سمت ایجاد چه بهبود ها یا تغییرات یا مسیر رشدی در زندگیتون دارن؟ تعصباتی که دنبال میکنید، چه الگوهای زیستی ای رو دامن میزنه و بازتولید میکنه؟

کدوم دسته از این الگوهای بازتولید شده در نظرتون مثبت ترن؟

کدوم دسته از این الگوهای بازتولید شده در نظرتون منفی ترن؟

سطح ۲۱

سکاندار

برنامه ریزی ناخودآگاه، به صورت آگاهانه

با توجه به آگاهی ای که نسبت به الگوهای بازتولید به دست آوردید، فکر میکنید که این الگوها و زیستن‌شون، چه تاثیری روی آینده ی یک فرد یا جامعه میتونه بذاره؟

کدوم دسته از این تاثیرات مثبت تر هستن؟

کدوم دسته از این تاثیرات، منفی ترن؟

سطح ۲۲

کلکسیونر ابزارهای بهینه و کارآمد

با توجه به آگاهی ای که نسبت به تاثیر ناخودآگاه کارهای خودتون به دست آوردید، فکر میکنید که تجارب و الگوها یا موجوداتی که تحت تاثیر این ناخودآگاه جمعی پرورش پیدا میکنن چه کیفیات منحصر به فردی می‌تونن پیدا کنن؟ (این میتونه شامل سبک زندگی، شغل، مهارت، هدف یا سیستم های فکری جدید هم باشه.)

کدوم دسته از این کیفیت ها، در نظرتون مثبت ترن؟

کدوم دسته از این کیفیت ها، در نظرتون منفی ترن؟